



دَلَقَك بَازِي
جِسْلَوِي
جَوْخَه اِءَدَام

سید مهدی موسوی

سید مهدی موسوی

دلقک‌بازی جلوی جوخه‌ی اعدام

Goofing around in front of a firing squad

Seyyed Mehdi Mousavi

دلقگ بازی جلوی جوخه‌ی اعدام

Goofing around in front of a firing squad

نویسنده: سید مهدی موسوی

انتشارات: نشر سایه‌ها

سال انتشار: ۲۰۱۸ میلادی / بهار ۱۳۹۷

طراح جلد: ایلیا تهمتنی

ISBN-۱۳: ۹۷۸-۹۷۸-۱۷۱۷۳۸۸۳۳۹

ISBN-۱۰: ۱۷۱۷۳۸۸۳۳۷

Seyyed Mehdi Mousavi

سید مهدی موسوی

مثلاً چیزی شبیه مقدمه:

اصلاً قرار نبود این مجموعه، همین چیزی باشد که شما در حال خواندن آن هستید. اول به خودم گفتم بالأخره باید شعرهای این دو سال و نیم پس از تبعید را منتشر کنی چون تعدادشان دارد روز به روز زیادتر می‌شود. بعد تصمیم گرفتم تعداد محدودی از شعرهایی را که در ایران سروده بودم اما به هر علتی (سانسور یا...) منتشر نشده بودند نیز به کتاب اضافه کنم. بعد فکر کردم مثلاً چند تا از اشعار مجموعه‌ای نظیر «بعد از باران، قبل از تبعید» هم که تنها با گذشت یک روز و نیم از انتشار، از بازار جمع و خمیر شده بود! می‌تواند در مجموعه‌ی جدیدم جایی داشته باشد. بعد یادم افتاد که پنج، شش تا از محبوب‌ترین و معروف‌ترین اشعارم که مردم با آنها خاطره دارند هم هرگز به طور کامل و سالم در کتاب‌های قبلی‌ام چاپ نشده‌اند و چاپ دوباره‌ی آنها شاید خالی از لطف نباشد.

شعرا را که کنار هم گذاشتم تعداد صفحات آنقدر زیاد شد که هرچه از سر و ته آن زدم و شعر حذف کردم باز هم به تعداد صفحات منطقی یک مجموعه‌ی شعر نرسیدم. همه‌ی ترسم این بوده که با توجه به آنکه در حال حاضر کتاب‌های من در ایران به صورت غیرقانونی چاپ شده و تنها در کنار خیابان‌ها به فروش می‌رسد قیمت کتاب آنقدر بالا برود که یا برای چاپخانه‌های زیرزمینی و دستفروش‌ها انتشار آن صرف نکند یا مخاطبان نوجوان و جوان من، توان خرید آن را نداشته باشند.

پس دل را به دریا زدم و کل شعرهای پس از تبعید را گذاشتم کنار. ماند شعرهای بعد از مجموعه‌ی «انقراض پلنگ ایرانی با افزایش بی‌رویه‌ی تعداد گوسفندان» که در ایران سروده بودم، اما چاپ نشده بودند و همان شعرهای محذوف و ناقص و... که بالاتر به آنها اشاره کردم. امیدوارم عمری باشد و اگر تجربه‌ی موفق انتشار رمان قبلی‌ام (گفتگو در تهران) تکرار شود و «دلک بازی جلوی جوخه‌ی اعدام» با استقبال روبرو شود به سرعت بروم سراغ انتشار آثار پس از خروج از ایران. پس از الان منتظرشان باشید.

خودم هم قبول دارم که مخاطبان پیگیر و حرفه‌ای‌ام تقریباً تمام اشعار این مجموعه را قبلاً در شبکه‌های اجتماعی و سایت‌ها و... خوانده‌اند و هیچ شعری برایشان تازه نیست. اما از آن طرف می‌دانم که داشتن همه‌ی اشعار، به صورت یکجا و بر روی کاغذ، لطفی دیگر دارد. می‌دانم که تقریباً اکثر مخاطبین چند تا از اشعار و ترانه‌ها را که قبلاً به صورت موزیک اجرا شده‌اند حفظ هستند و چاپ آنها تنها برای مرور خاطرات خوب بوده است. و از همه مهم‌تر می‌دانم که چند شعر مجموعه از لحاظ محتوایی یا دایره‌ی واژگانی، با هم شباهت‌هایی دارند و این شباهت از آن رو است که آن چند شعر، سانسور شده‌های کتاب‌های قبلی هستند، دقیقاً به علت محتوا یا دایره‌ی واژگانی‌شان!

در انتها لازم است یادآوری کنم که این کتاب برای فارسی‌زبانان خارج از ایران در سایت «آمازون» برای فروش گذاشته خواهد شد. همچنین برای دوستان داخل ایران (و هرکسی در هر جای دنیا که به هر علتی قادر به خرید کتاب نیست) نسخه‌ی PDF آن در کانال تلگرام شخصی من و همچنین سایت «سایه‌ها» به صورت کاملاً رایگان قرار خواهد گرفت. هرگونه چاپ، تکثیر، پخش و فروش این کتاب آزاد است. هیچ مبلغی از فروش زیرزمینی کتاب به حساب من واریز نخواهد شد و متعلق به دوستانی است که به چاپ و پخش کتاب مبادرت خواهند کرد. و اگر عجزی اصرار دارد که مبلغی را بابت داشتن کتاب به من پرداخت کند آن مبلغ را به نیازمندی واقعی یا یک مؤسسه‌ی خیریه‌ی غیردولتی اختصاص دهد.

هرگونه اجرای موسیقایی یا هنری از آثار این مجموعه تنها با هماهنگی من و بعد از بستن قرارداد، مجاز می‌باشد و مطمئناً هرگونه سوءاستفاده، مورد پیگیری قرار خواهد گرفت. برای ارتباط با من می‌توانید به صفحه‌های اینستاگرام یا فیس‌بوک شخصی من مراجعه کرده و برای مطالعه‌ی هرروزه‌ی اشعارم می‌توانید عضو کانال

تلگرام شوید:

Telegram/seyedmehdimooavi2

Instagram/seyed.mehdi.moosavi

Facebook/seyedmehdimooavi2

در انتها از همه‌ی شما که هرگز من و آثارم را تنها نگذاشته‌اید و حتی در این سال‌های ممنوع بودن و دوری، عاشقانه حامی من بوده‌اید سپاسگزارم. امیدوارم این کتاب که چهاردهمین مجموعه‌ی من است لایق خوبی‌های بی‌انتهای شما باشد. از مقدمه نوشتن، متنفر بوده‌ام و هستم اما نوشتن این سطرها و گفتن این حرف‌ها ناگزیر بود. پس همین جا حرف‌هایم را تمام می‌کنم و روزی را آرزو می‌کنم که در کنار شما باشم و از هنر و ادبیات، آزادانه حرف بزنیم.

سید مهدی موسوی

بهار ۱۳۹۷

سید مهدی موسوی • ۷

۱

من هاشمم! که کارگر کارخانه‌ام
با یک زن و چهار پسر، چند دختر...
بی اتفاق خاص به جز مرگ مادرم
بی هیچ عاشقانه و بی هیچ خاطره

در مُردگی دائمی خود شناورم
از ذره‌های زنده‌ی خود، کار می‌کشم
تا شب، غرور له شده در کارخانه‌ام
تا صبح، پشت پنجره سیگار می‌کشم

من آننام! سالِ یک رشته‌ی حقوق
خشم سکوت جمع شده در تحصنم
من اعتراض نسل جوانم به هرچه هست
از دردهای جامعه فریاد می‌کنم

مشتی کتاب فلسفی ام لای جزوه‌ها
بحثی سرچگونگی رشد اقتصاد
هر چند سال، با گریه، رأی می‌دهم
بی هیچ اعتماد به هرگونه اعتماد!

من کوکیم! همیشه زن خانه‌داری ام!!
که سال هاست حرف ندارد سلیقه‌ام
مختص به خانواده و آقای شوهر است
هر ماه و روز و ساعت و حتی دقیقه‌ام!

یا پای ماهواره عدس پاک می‌کنم
یا فکر بچه‌دار شدن داخل صقم
یا پای یک اجاق قدیمی به فکر شام
من یک زنم که قابل هر جور مصرفم

من صادقم! که عضو بسیج محله‌ام
آزادی رسیده به میدان انقلاب!
یک جانماز خسته که پهن است سمت نور
پیراهن سفید یقه بسته و گلاب

مدّاح روزهای غریبِ محرّم
آواز طبل و سنج شریکند در غمم
در هر چه هست و نیست در این شهر لعنتی
دنبال ردّ پای بهشت و جهنّم

من کاوه‌ام! که داخل کافه تمام روز
مشغول بحث و قهوه و سیگارم و حشیش
کیفم همیشه پُر شده از فیلم، از کتاب
مویی بلند دارم و یک متر و نیم ریش

سیگار برگ می‌کشم از درد نیستی!
یاد هزار آدم در بند در سرم
در کل شهر توی دلم فحش می‌دهم!
تا شب که می‌روم بغل دوست دخترم

من اصغرم! که لات بزرگ محله‌ام
تنها رفیق واقعی‌ام چند تا قمه!
مشغول زورگیری و گاهی تجاوزم!
بیزارم از تمامی این شهر، از همه

هر روز چرخ با موتور و دزدی یواش!
شب‌ها بساط بنگ و قمار و عرق خوری
اما میان سینه‌ی من قلب عاشقی ست
دل باخته به دختر کمروی چادری...

■

بحث جنازه‌های جوان در تمام شب
تابوت‌های چیده شده توی قبرها
مهمانی بُخور بُخورِ کرم و مورچه!!
در پس زمینه، گریه‌ی یکریز ابرها...

شعر آغاز می‌شود با زن، سکسِ توی قطار هم دارد!
هیجانِ رسیدنِ به فرار، عاشقِ بی‌قرار هم دارد

رد شدن از دل زمان و مکان، لحظه‌ی سرکشیدنِ لیوان
مثل آرامش است در طوفان! ترسِ دیوانه‌وار هم دارد

گفتنِ راز، بی‌سؤال و جواب! ترسِ ساطور، ترسِ از قصاب
بوسه‌ای لای اشک و خواب و کتاب... سال‌ها انتظار هم دارد

وسط فیلم، با صدای بلند، عشق من! بی‌خیال باش، بخند!
اولِ گریه‌دار داشته است، آخر گریه‌دار هم دارد

اول سال ما زمستان است، آخر سال ما زمستان است
بغلم کن!... نه! ناامید نباش... مطمئنم بهار هم دارد

جرات خنده، خاطره شده است! گشتنِ دُورِ دایره شده است
روزها مان محاصره شده است، گرچه راه فرار هم دارد

عمر خورشیدشان موقتی است! ماهشان با پلنگ صورتی است!!
شعر من مثل بمب ساعتی است، خطر انفجار هم دارد...

۳

۱

پدرم رفت داخل خانه
پدرم دید مادرم را با...
بعد، شب بود و حرکت چاقو
خون مامان و گریه‌ی بابا

مادرم سنگ قبرگمنامی ست
مادرم هرزه بود، یک زن بد!
پدرم سمبل شرافت بود!
پدرم ماند توی حبس ابد

۲

داخل خانه رفتم و دیدم
زن خود را کنار مرد جوان
بعد، دعوا و فحش بود و کتک
زنم و گریه پیش یک چمدان

از تمامی خاطرات بدم
مانده یک عکس، روی میز اتاق
بچه‌ای بالباس‌های کتیف
جای امضای برگه‌های طلاق

۳

پسرم رفت داخل خانه
دید مردی نشسته پیش زنش
دید لبخند می‌زنند به هم
دید که دست می‌کشد به تنش

پسرم با زنش معاشقه کرد
جلوی چشم‌های عاشق مرد
بعد هم از حضور سرزده‌اش ↓
داخل خانه، عذرخواهی کرد!

نکند پنجره‌ای پشت صلیبم باشد
نکند میکروفونی داخل جیبم باشد

نکند این «اس ام اس» در جایی ثبت شود
نکند گریه‌ی پشت تلفن، ضبط شود

نکند شاهد دعوا مان در ماشینند
نکند داخل حمام تو را می‌بینند

نکند اسم تو را با دهنش بخش کند
نکند راز مرا تلویزیون پخش کند

نکند می‌داند، آنچه که من می‌دانم!
نکند پس فردا تیتَرِ یکِ «کیهانم»

نکند رخنه کند در دل ایمانم، شک
نکند لو بدهم اسم تو را زیر کتک

نکند نامه‌ی جعلی مرا پُست کنند
نکند این همه بد، قلب مرا سست کنند

تلخم و حل شده کابوسی وجودم در سم
غیر تو از همه‌ی آدم‌ها می‌ترسم

همه دانسته و نادانسته، جاسوسند
«دستشان حلقه‌ی دار است و تو را می‌بوسند»

لُخت در جیغ‌ترین لحظه‌ی تخت هستند
فکرِ در رفتن از هر شبِ سخت هستند

خسته‌ام از شبِ نفرین شده در بی‌رحمی
خسته‌ام... می‌ترسم... و تو فقط می‌فهمی!...

کاشکی آخر این سوز، بهاری باشد
کاشکی در بغلت، راه فراری باشد

کاشکی از همه مخفی بشود این شادی
کاشکی وصل شود عشقِ تو به آزادی

کاشکی بد نشود آخر این قصه‌ی بد
کاشکی باز بخوابیم، ولی تا به ابد

نکند دار سرانجامِ درختم باشد
نکند میکروفونی داخلِ تختم باشد

نکند ما را از تلویزیون می‌بینند...

تاریک و دل‌گرفته و خاموشم! مانند عصرهای زمستانی
شوری به یأس خانه نخواهد داد، آوازیک پرنده‌ی زندانی

می‌چرخ و چرخ و دایره می‌سازم، در من دونده‌ای ست که می‌بازم
هر روز روی نقطه‌ی آغازم، هر روز روی نقطه‌ی پایانی

باگوسفندِ منتظر سُلّاخ، با موش‌های گم‌شده در سوراخ
انگشت‌های له شده‌ی بیلاخ هستم بدون هیچ پشیمانی

یا قسمتِ صد سربالی لوس! یا فوتبال یا که خبر اغلب
هستند پای تلویزیون هر شب، مَسْتَنَد از دلستر لیوانی!!

این سو صدای سوت و کف و فریاد، آن سو نگاه یخ‌زده‌ی جَلّاد
ما را کسی نجات نخواهد داد، از گریه‌های این شب طولانی

دیروز گرگ، دوستان را خورد! دیشب شغال، خواهرمان را برد!
راهی شدیم پشت سرگله تا زندگی کنیم به آسانی

با بحث توی کافه و سیگاری، با خوردن غذای عزاداری
با فیسبوک و بردن لائاری، با دختران خوشگل تهرانی

بی‌گریه‌های فاطمه و مهناز، بی‌لاشه‌ی پرنده‌ی بی‌پرواز
بی‌پشت میله‌های قفس، آواز! بی‌جای دوست، گوشه‌ی مهمانی

افتاده موش، داخل یک قوطی، تکرار می‌شود به خودش طوطی
دنیاگزارشی ست پراز سوتی! درگریه‌ی «جواد خیابانی»...

۶

خوابی و نمی خوابیم
در این شب طولانی
ای روزنه‌ی امید
در صفحه‌ی پایانی

می چرخم و می چرخم
از این شب بی امید
تا صبح فراموشی
تا تجربه‌ی خورشید

خاموشی و در صحبت
دوری و به من نزدیک
امنیت آغوشی
در طول شب تاریک

در جاده‌ی بی‌مقصد
رفتیم و گریزی نیست
دنیای مرا گشتند
جز عشق تو چیزی نیست!

گفتند که باید رفت
گفتند که برگردم
در این همه شک، تنها
ایمان به تو آوردم

پایان شب من باش
چون جای درنگی نیست
جز عشق برای ما
پایان قشنگی نیست...

۷

از شیشه‌ی مشروب خالی توی یخچالم
از من که دارد می رود از حالِ تو، حالم!

از کوه استفراغ!! روی دفتری کاهی
از زنگ‌های بی جوابی که نمی خواهی

از زندگی که در نگاهم مُردگی دارد
معشوقه‌ی بدبخت تو افسردگی دارد!

از قرص‌ها که خودکشی را یاد می‌گیرند
از سوسک‌ها که از تنم ایراد می‌گیرند!

از نصفه‌های تیغ در حمامِ غمگینم
می‌بینمت! اما فقط کابوس می‌بینم

بر روی دُورِ تند... نُه سالِ تمامی که...
از خواب‌هایت می‌پرَم، از پشت‌بامی که...

از دستِ تو دیوانه‌ام بی‌حدّ و اندازه
از دستِ تو درگردنِ معشوقه‌ای تازه

از سرزدن به خانه‌ام مابینِ رفتن‌ها!
از گوشِ اشغالِ تو، از چهره‌ی تنهات

می‌بینم و کنجِ خودم سردرد می‌گیرم
رگ می‌زنم... هی می‌زنم... اَمّا نمی‌میرم

رگ می‌زنم از درد که دیوانه‌ام کرده
پاشیده خون، مانند تو در اوّلین پرده

پاشیده خون از گریه‌ات بعد از هماغوشی
از اسم من، تنها، میان اوّلین گوشِ

از اسم من که در تنت تا آخرِ خط رفت
از اسم من که عاقبت یک روز یادت رفت

از فکر تو، از گرمی خون، خوب می‌خوابم!
تو نیستی! با شیشه‌ی مشروب می‌خوابم!!

بالا می‌آرم از تو و از کله‌ی پوکم
از اینکه به هر چیز تو بد جور مشکوکم

از قصّه‌ی بی‌مژه‌ی وصل و جدایی‌ها!
روی کنت در جستجوی موطلایی‌ها

باید بخندم پیش تو بغضِ صدایم را
بیرون بریزم مثل هر شب قرص‌هایم را

باید ببخشی که بدم، خیلی «غلط» دارم!
با هر که بودی، باش! خیلی دوستت دارم

من را ببخش امشب اگر چشمم سیاهی رفت
تا صبح پیشم باش! تا صبحی که خواهی رفت...

بگذار تا مویی بماند از تو بر تختم
با هر که بودی، باش! من با درد، خوشبختم!

۸

[مرد برداشت خشم و اسلحه را
سمت زن، گوشه‌ی اتاق گرفت...]
قطع شد فیلم!... بعد تبلیغات
پخش شد تیتراژ «رازهای شگفت»!!

فحش دادیم سمت تلویزیون
باز اوضاع خانه مان بد شد
همه با اضطراب پرسیدند:
آخر داستان چه خواهد شد؟

مادرم گفت: مرد عاشق اوست
لحظه‌ی بعد بوسه هست و بغل
همه چی خوب می‌شود یک‌هرو
مرد و زن می‌روند ماه عسل!

پدرم گفت: می‌کند شلیک
توی مغزش سه بار آهسته
بعد شلیک می‌کند به خودش
مرد خسته‌ست... از همه خسته...

خواهرم گفت: سقف می‌ترکد
می‌رسد لحظه‌ی جدایی‌ها
می‌رود جای دوووووری از دنیا
زن به همراهی فضایی‌ها

عمه‌ام گفت: هر دو می‌میرند
آخرداستان، حماسی بود
خاله‌ام گفت: قطع شد زیرا
علت قتل زن، سیاسی بود...

من به یک بچه فکر می‌کردم
فارغ از چشم‌های ناراضی
من به یک بچه فکر می‌کردم
گوشه‌ی کادر، خارج از بازی

گوشه‌ی کادر بود و قایم شد
مثل من زیر یک پتوی کلفت
من به مادر بزرگ خیره شدم
که به من خیره بود و هیچ نگفت...

۹

: نوشابه می خوری که؟!

.نه آقا! نمی خورم!

[من هیچ وقت مثل شما جا نمی خورم!]

حتّی اگر که قصّه بریزد مرا به هم

و نقش‌ها عوض بشود... و نوشته‌ام ↓

تصمیم خویش را بِنگیرد!! مردّد است...]

: نوشابه؟!

.نه! برای گلویم کمی بد است

[خانم! شما قرار نبوده که دستِ رد...]

نوشابه خورده می شود و بعد تا ابد ↓

باید به عقد دائم آقای ...]

نه!!...]

[چرا

باید که طبق نقشه‌ی قبلی، درانتها ↓

یک ائتفاق خوب بیفتد که تا به حال

خواننده فکر کرده که درعالم خیال ↓

او قهرمان واقعی قصه‌ی من است

خانم بخور! ... که آخرین قصه روشن است]

: نوشابه می خوری؟

[بدو دختر قبول کن

این داستان خراب شده چون که ... چون که ... چون ...]

■

زن ... عکس محو! پشت دو نوشابه‌ی سیاه!

لبخندِ خیسِ مرد مؤلف که گاه‌گاه ...

توی فرار، توی امیرآباد
با آن دو چشم خیس، تصادف کرد
یک سال بعد، خون دهانش را
با غیظ توی صورت شب، تف کرد
یک سال قبل، رو به کجا می‌رفت
که ناگهان قطار توقف کرد

توی فرار، توی بهارستان
از روبرو و پشت سرش مسدود
باران تیر در وسط خرداد
زن رفت تا که گم بشود در دود
یک سال بعد، داخل یک برگه
زن اعتراف کرد که عاشق بود

توی فرار، قبل پل حافظ
زن گریه‌های قایمکی دارد
یک سال قبل، جشن عروسی داشت
مردی که خنده‌ی الکی دارد
یک سال بعد، مرد فقط با زن
کابوس‌های مشترکی دارد

توی فرار، مانده به آزادی
سیگار و سرفه بود و تنی خونی
زن ایستاد رو به مسلسل‌ها
سیگار و سرفه بود و تنی خونی
مردی دوید سمت زن و... افتاد
سیگار و سرفه بود و تنی خونی

توی فرار، داخل ترمینال
ماییم و گریه و چمدان در دست
باید که رفت بی هدف و مقصد
باید به یاد و خاطره‌ها پیوست
دست مرا گرفته‌ای و سردی
می‌لرزی و هوا چقدر گرم است!

من شاهد شبی ابدی بودم
بر باد رفتنِ وطنی در باد
یا گریه‌ی زنی وسط زندان
یا ناله‌های سوختنی در باد
مانده‌ست از تمامی رؤیاهام
یک دستبند سبز و زنی در باد...

خون می‌جهد از گردنت با عشق و بی‌رحمی
در من دراکولای غمگینی ست... می‌فهمی!؟

خون می‌خورم از آن کبودی‌ها که دیگر نیست
در می‌روم این خانه را... هر چند که در نیست!

عکس کسی افتاده‌ام در حوض نقاشی
محبوب من! گه می‌خوری مال کسی باشی

گه می‌خوری با او بخندی توی مهمانی
می‌خواهمت بدجور و تو بدجور می‌دانی

هذیان گرفته بالشم بس که تبم بالاست
این روزه‌های آخرین نسلِ دراکولاست

از بین خواهد رفت امانه به زودی‌ها!
از گردن و آینده‌ات جای کبودی‌ها

حل می‌شوم در استکان قرص‌ها، در سم
محبوب من! خیلی از این کابوس می‌ترسم!

زل می‌زنم با گریه در لیوان آبی که...
حل می‌شوم توی سؤال بی‌جوابی که...

می‌ترسم از این آسمان که تار خواهد شد
از پنجره که عاقبت دیوار خواهد شد

از دست‌های تو به دور گردن این مرد
که آخر قصه طنابِ دار خواهد شد!

از خون تو پاشیده بر آینده‌ای نزدیک
از عشق ماکه سوژه‌ی اخبار خواهد شد!

می‌چسبمت مثل لب سیگار در مستی
ثابت بکن: هستم که من ثابت کنم: هستی

سرگیجه دارم مثل کابوسِ زمین خوردن
روزی هزاران بار مردن! واقعاً مردن!!

بعد از تو الکل خورد من را... مست خوابیدم...
بعد از تو با هر کس که بود و هست خوابیدم!

بعد از تو لای زخم‌هایم استخوان کردم
با هر که می‌شد هر چه می‌شد امتحان کردم!

خاموش کردم توی لیوانت خدایم را
شب‌ها بغل کردم به تو همجنس‌هایم را

رنگین‌کمان کوچکی بر روی انگشتم
در اژدین بوسه، خودم را و تو را کشتم

هی گریه می‌کردم به آن مردی که زن بودم
شب‌ها در اکولای غمگینی که من بودم!

و عشق، یک بیماری بدخیمِ روحی بود
تنهایی ام محکوم به سکس گروهی بود

سیگار با مشروب با طعم هماغوشی
یعنی فراموشی... فراموشی... فراموشی...

تنهایی در جمع، در تن‌های تنهایی
با گریه و صابون و خون و تو، خودارضایی

دلخسته از گنجشک‌ها و حوض نقاشی
رنگ سفیدت را به روی بوم می‌پاشی!

لیوان بعدی: قرص‌های حل شده در سم
باور بکن از هیچ چی دیگر نمی‌ترسم

پشتِ سیاهی‌های دنیا مان سیاهی بود
معشوقه‌ام بودی و هستی و... نخواهی بود

گفتم

لباس قرمزت را نپوش

ما کمونیست نیستیم

گفتم

لباس مشکی ات را نپوش

ما آنارشیست نیستیم

گفتم

لباس سبزت را نپوش

ما فتنه‌گر نیستیم

گفتم در این مملکت

فقط آدم‌های لخت را نمی‌گیرند

بعد آنها رسیدند

و سنگسارمان کردند

اولین سنگ را کسی انداخت

که لباسش را یادم نیست

آخرین سنگ را کسی انداخت

که مطمئن بود

آدم‌هایی را که سنگ می‌اندازند

نمی‌گیرند

۱۳

می‌پری از میون یه کابوس
وسط اشک و موی آشفته
اس ام اس می‌زنی که: گریه نکن!
اتفاق بدی نمی‌افته...

درد داری و باز می‌چرخ
مث انگشت توو مداد تراش!
نگرانی شبیه یه بیچه
واسه تنهایی عروسک هاش

مثل اینه که خسته از کلمه
به کسی نامه‌ای سفید بدی!
به کسی که رسیده آخر خط
وسط گریه‌هات، امید بدی

داری از هوش می‌ری از سردرد
توی لب‌هات باز حس داری
باز لب‌خند می‌زنی به چشماش
که نفهمه که استرس داری

خواب و بیدار بودن زجره
همه‌ی زندگی‌ت کابوسه
اون ولی قول داده توو شعراش
برمی‌گرده به آخرین بوسه

نه به فکر تصاحبش هستی
نه به دنبال یه هماغوشی
واسه حرفاش منتظر می‌شی
صبح تا شب کنار یه گوشه‌ی

بغلش می‌کنی از اون ور خط
وسط حرف‌های ناگفته
بغلش می‌کنی و مطمئنی:
اتفاق بدی نمی‌افته...

دیوار مست و پنجره مست و اتاق مست!
این چندمین شب است که خوابم نبرده است

رؤیای «تو» مقابل «من»، گیج و خط‌خطی
در جیغ جیغ‌گردش خُفاش‌های پست

رؤیای «من» مقابل «تو» تو که نیستی!
[دکتر بلند شد... و مرا روی تخت بست]

دارم بیواش و اش... که از هوش می‌ر... ر...
پیچیده توی جمجمه‌ام هی صدای دست ↓

هی دست، دست می‌کنی و من که مُرده‌ام
مردی که نیست خسته شده از هر آنچه هست!

یا علم یا که عقل... و یا یک خدای خوب...
«باید چه کار کرد تو را هیچ چی پرست؟!»

من از... کمک!... همیشه... کمک!... خسته تر... کمک!!
[مامان یواش آمد و پهلوی من نشست]

«با احتیاط حمل شود که شکستنی...»
یکهو جیرینگ! بغض کسی در گلو شکست!

داخل اشک، داخل خانه، داخل ضبط، داخل ماشین
نگرانم برای تنهاییت... و سرم درد می‌کند که... همین!

مرجعِ اُمّتِ مقوّایی، یا علی‌گوی وقت نازایی!
شعر و سیگار و بغض و تنهایی، صبح تا عصر توی زیرزمین

زن به عنوان جنس یا کالا؟ دوره‌ی شاه یا همین حالا؟!
شاش را می‌کنند از بالا، فکر را می‌کنند از پایین

ما و کابوس آخرین شادی، قهرمانان ظاهراً بادی!
ما و فکر سه قطره آزادی! شهر، فکرگرانی بنزین

طعم باتوم‌های هشتم مارس، عوعوی سگ به جای کردنِ پارس!
جاکشی خبرگزاری فارس، توده‌ی انقلابی رنگین!

کاش همگریه‌ی شبت باشم، مثل آواز برلیت باشم
تا همیشه مراقبت باشم، با تو هستم ستاره‌ی غمگین!

خنده‌ی گاو توی آخرم و... از جنون و گلایه‌ها پُرم و...
گریه‌ام را به زور می‌خورم و در تنم درد می‌کند مرفین

مثل یک شمع رو به خاموشی، مثل گریه‌پس از هماغوشی
می‌خورم تا خود فراموشی، نوش! با یاد بچه‌های اوین...

۱۶

فروختم به دو تا بوسه کلّ دنیا را!
رها کنید در این حسّ لعنتی ما را

به مرد چسبیده مثل بچه‌ای به رحم
کسی که تجربه کرده تمام زن‌ها را

بدون مریم و گیتی و آذر و شب‌نم
بدون شهره و سیمین و نرگس و سارا

تو مرد، من زن، من مرد، تو زن و تا صبح
میان خنده عوض می‌کنیم هی جا را

که مست باشم و اخبار راست راست به راست...
بدون حمله بگیرم صدا و سیما را!!

که از خطوط قرمز، یواش رد بشوم
که بی هوا بگذارم به آن طرف، پا را

نگاه کن عصبانی! نگاه تو خوب است
که عاشقانه کنی انتهای دعا را

که روی زبری ته ریش تو قدم بزنم
که بر لب ت بنشینم هنوز و حالا را

که روی زبری ته ریش من قدم بزنی
که بر لبم بگذاری تمام دنیا را

دوباره تایپ کن از پشت خط که صبح بخیر
دوباره داغ کن از بوسه ات الفبا را

که گور بابای هر که هر چه گفت... بخواه!
چنان که ماهی آزاد خواست دریا را

به شانه های غمم تکیه کن میان اشک
که گریه می فهمد مردهای تنها را

بیا که می لبقم آف آف آف بسااااف...!!!
بگیر از کلمه قصد و ربط و معنا را

که فعل مرده و فاعل تویی که تا... از... به...
که توی دست تو مفعول می شوم با «را»

مرا به شور به دیوانگیت می خواند
صدای ضبط که پر کرده کل ویلا را

برقص در بغلم... هی برقص... رقص... برقص...
بچرخ... چرخ... جهان دُور می‌زند ما را

نترس از این همه احساس غیر معمولی
بیا و تجربه کن یک دقیقه رؤیا را

بیا و تجربه کن ترس‌های گیجی که...
بیا و تجربه کن آخرین مبادا را

بیا و تجربه کن در اتاق، داخل شهر
نگفتنی‌ها را و نکردنی‌ها را

کجاست جای من و تو در این جهان بزرگ؟!
بیا و حل بکن این آخرین معما را

رها کنید در این حس لعنتی ما را
رها کنید در این حس لعنتی ما را...

«از حاکم بزرگ کسی پرسید...»
این ابتدای قصه‌ی مادر بود
من گریه زیرامنِ پتو بودم
سرباز خشمگین جلوی در بود
بابا بغل گرفت مرا محکم
با بوسه‌ای که بوسه‌ی آخر بود

من با تفنگِ چوبیِ غمگینم
شلیک می‌شدم به در و دیوار
شب بود و گریه‌ی خفه‌ی مادر
بیدار بود مثل خودم انگار
من به «فروغ» مسخره می‌گفتم:
«پرواز را به خاطره‌ها!! بسیار...»

رفتم جلوی بغض عروسک هام
در خانه‌های ساخته از شاید
رفتم کنار گریه‌ی انباری
با بچه‌ی فراری از باید
رفتم جلوی حوض، به ماهی‌ها
گفتم که هیچ وقت نمی‌آید

بابا که آب داد نمی‌آمد
از لای درس‌های دبستانی
بابا که داس داشت نمی‌آمد
یک روز بین آن همه زندانی
بابا که نان نداشت نمی‌آمد
در سطرهای خسته‌ی پایانی

مادر بلند شد وسط گریه
با خستگی لباس مرا تن کرد
برداشت شعر آخر بابا را
و شانه‌اش که تیر کشید از درد
شاید که جز «فروغ» کسی دیگر
ایمان به هیچ چیز نمی‌آورد!

راهی شدیم توی خیابان‌ها
با ساک‌های خالی از امید
راهی شدیم در اتوبوسی پیر
در سال‌های بی‌کسی و تردید
این ابتدا و آخر هر قصه‌ست:
«از حاکم بزرگ کسی پرسید...»

دارد صدایت می‌زنم... بشنو صدایم را!
بیرون بکش از زندگی و مرگ! پایم را

داری کنار شوهرت از بغض می‌میری
شب‌ها که از درد تو می‌گیرم کجایم را

هر بوسه‌ات یک قسمت از کا/بوس‌هایم شد
از ابتدا معلوم بودم انتهایم را

در هر خیابان گریه کردم، گریه من را کرد!
شاید ببیند شوهر تو اشک‌هایم را

هیچم! ولی دارم عزیزم «هیچ» را از تو
مستیم از نوشابه‌ی مشک‌ی ست یا از تو؟!

دارم تلو... دارم تلو... از «نیستی» مستم
حالا «دکارت» مسخره ثابت کند «هستم»!

«بودم!» بله! مثل جهانی از تصوورها
«بودم!» بله! در رختخوابت، توی خرخرها

«بودم» شبیه رفتنت هر صبح از پیشم
«بودم» شبیه مشت کوبیدن به آجرها

حالا منم! که پاک کرده رد پایم را
می‌کوبم از شب‌ها به تو سردردهایم را

با تخت صحبت می‌کنم از فرط تنهایی
«هستم!» ولی دریاد تو وقت خودارضایی

«بودم!» کنار شوهری که عاشق زن بود
خاموش کردم برق را... تکلیف، روشن بود

خاموش ماندم از فشار بوسه بر لب‌هام
از چشم‌های بچه‌ات! که بچه‌ی من بود!!

خاموش ماندم مثل یک محکوم به اعدام
خاموش / ماندی توی گریه... وقت رفتن بود...

روشن شدم مثل چراغی آن‌ور دیوار
سیگار با سیگار با سیگار با سیگار

می‌ریخت اشک و ریملت بر سینه‌ی لختم
با دست لرزانت برایش شام می‌پختم

روح دو قسمت شد... میان ما ترک خوردی
خوردی به لب‌هایم... مرا نان و نمک خوردی

بوسیدمت، بوسیدمت، بوسیدمت از دور
هر شب کتک خوردی، کتک خوردی، کتک خوردی

راه فراری نیست از این خواب پیچاپیچ
از هیچ دررفتم برای گم شدن در هیچ!

بالا بیاور آسمان را از خدا، از من
مستتیت از نوشابه‌ی مشک‌ست یا از من!؟

دست مرا از دورهای دووور می‌گیری
داری تلو... داری تلو... از درد می‌میری

خاموش گریه می‌کنی بر سینه‌ی دیوار
با بغض روشن می‌کنی سیگار یا سیگار

باید بخوابی توی آغوشی که مجبوری
داری تنت را داخل حمام می‌شوری!

با گریه، با خون، با صدای شوهرت در تخت
کز می‌کند کنج خودش این سایه‌ی بدبخت

«من» با ختم... اما کسی جز «ما» نخواهد برد
بوی مرا این آب و صابون‌ها نخواهد برد

جای مرا خالی بکن وقتِ هماغوشی
از بچه‌ای که سقط کردی در فراموشی

از شوهرت، از هر نفس، از سردی لب‌هات
جای مرا خالی بکن در گوشه‌ی شب‌هات

حس کن مرا که دست برده داخل گیسست
حس کن مرا بر لگنه‌های بالش خیست

حس کن مرا در «دوستت دارم» در گوشت
حس کن مرا در شیطنت‌هایم در آغوشت!

حس کن مرا در آخرین سطر از تشنّج‌هام
حس کن مرا... حس کن مرا... که مثل تو تنهام!

حس کن مرا و ذوب شو در داغی دستم
بگذار تا دنیا بداند «هستی» و «هستم»

دلخسته تر از حادثه‌ی تن با تو
کش می‌آید فاصله‌ی من با تو
دارم به زنی جدید می‌اندیشم
در لحظه‌ی ازدواج کردن با تو

۲۰

این شیشه را بکوب به دیوار
باطل نمی‌شود مگر این سحر؟!
امروز هم تولد من بود
یک گریه‌ی دوباره: ۱۰ مهر

این شیشه را بکوب به دیوار
من بسته‌ی کدام طلسمم؟!
از «انتظار» خسته‌ترینم!
طنزی ست توی معنی «اسمم»!!

از سال‌های وسوسه دورم
از روزهای تجربه‌ی دیرم
.مهدی!
صدام کن که بمانم
.مهدی!
صدام کن که بمیرم

زندانی در ادا می‌کابوس
کابوسی در ادا می‌زندانی
امسال هم گذشت عزیزم
نزدیک تر شدیم به پایان

حرفی ست عاشقانه تراز من
در حرکتِ منظمِ نبضم
طوفان زده به کل وجودم
اما هنوز هستم و سبزم

امسال هم گذشت عزیزم
در حسرتِ تصوّر لبخند
با خنده‌های ممتدِ دشمن
با دوستان که دوست نبودند

بر چادر قدیمی مادر
بگذار مثل ابر بیارم
شاید خدات معجزه‌ای کرد
با اینکه اعتقاد ندارم!

امروز سوختن تهِ آتش
فردای محو، در وسط دود
امروز هم تولّد من بود
امروز هم تولّد من بود...

۲۱

سفینه پایین آمد، نشست روی زمین
نگاه کرد:
سرکوجه یک زن غمگین

دو دزد، منتظرکیف کارمند جوان
جلوی مدرسه یک مشت بچه‌ی نگران

هزار زندانی فکراه‌های خروج
فرار دختری از دست لات‌های لجوج

دو تا پسر وسط ارتباط قایمکی
پلیس خسته سربیک تصادفِ الکی

صدای گریه‌ی یک مرد بالب خاموش
پیاده‌روی پراز دختران دستفروش

سه کارمند چروکیده در اتاقی سرد
بریدن سرها توی جبهه‌های نبرد

شکنجه کردنِ مظنون تازه بالبخند
گلایه‌ی پدری پیر از زن و فرزند

سقوط کارگری از فشار بی‌خوابی
فروشگاهِ پراز جنس‌های قلّابی!

شیوع هذیان، افسردگی حاد، جنون
دروغ‌گفتنِ اخبارگوی تلویزیون

سکوت و خودکشی شاعر از فشار زیاد
جلوی مدرسه‌ی بچه‌ها فروش مواد

گرفتنِ دو، سه بچه به علّت شادی!
خراب کردنِ میدانِ پیر آزادی

طلاق‌های غیابی درون هر چمدان
بریدنِ سر صدها درخت سبز جوان

کبوترانِ سرِ بام و چیدنِ پرها
کنار پنجره دل‌واپسی مادرها

تقلّبِ تاریخی و جعل، در موزه
صدای بوق و ترافیک و دود هر روزه

شبانه‌گریه‌ی سربازهای اجباری
نماد هوش معاصر: کلاهبرداری!

هزار حادثه‌ی غیر قابل تغییر
گرسنگی هزاران هزار کودک و پیر

درست کردن چندین و چند بمب اتم
و ایستادن مردم مقابل مردم...

■

نگاه مرد فضایی به شهر و آدم‌ها
سفینه رفت دوباره به دوردست فضا

مدفوع می‌ریزد به سنگت از شکم طبلم!-
اس/ هال و آینده به من چه؟ من که در قبلم

دام دام دادام... موسیقی جنگی که در من بود
من مرد بودم! آخر هر قصه درزن بود

-«من مرد بودم»

این سخن برخاست از چیزم!!
مدفوع می‌ریزد، من از شرم تو می‌ریزم...

این عینک بی چشم مانده تا که برگردی
بی جنسیت، با جنسیت! بدجور نامردی!!

مدفوع می‌ریزد، تو را حس می‌کنم بر سنگ
آرام می‌بلعی مراد حرفه‌ی سردی

من خوردمت، من کردمت، من کشتمت، من ... من ...
اما نمی‌بینی «تو» بر روزم چه آوردی؟!

حتّی اگر یک دستمال کاغذی بودم
این جور راحت مهدی‌ات را ول نمی‌کردی ...

دنیا به من قهه/رید و با تو آشتی بودم
در من نواری بود اگر بهداشتی بودم

- «کم‌گریه کن دیگرم» [آواز گنج نی؟!]
در من نوار «چاوشی» می‌خواند و اشکم می‌...

از من کسی می‌خواند، گوش شهرسنگین بود
در من نواری بود در ضبطی که غمگین بود

در من نواری بود و بودم بین تو... و تو!
از ابتدا تا انتهای ماجرا این بود

اصلاً کجا بودم که شعری آمد از دردم؟
مثل خودم توی توالت‌گریه می‌کردم

در چاه‌هایی که مرا بلعید و یوسف کرد
در دست‌هایت که مرا از من تصرف کرد

من یک فرشته بودم و تو یک خدا بودی
که ناگهان روح مرا در زندگی تف کرد

دام دام دادام ... دارد به قلبت می‌زند طبلم
که اشک می‌ریزد کسی از مصرع قبلم

که اشک / می‌ریزد به هم کلّ زبانم را
از کندبونم من کلستم سرغوانم را!!!

دام دام دادام... آهنگ ویران گشتن یک قصر
مدفوع می‌ریزد مرا بر سنگ‌ها

وَالْعَصْرُ
إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ
الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ
وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ...

۲۳

کنار تخت، کسی نیست وقت بی‌تابی
چه مانده است به جز صبر و گریه کردن‌ها؟!
کنار میل، کسی نیست وقت دیدن فیلم
کنار پنجره سیگار می‌کشم تنها

کسی نمانده که از پشت من بیاغوشد!
تمام خستگی‌ام را از آشپزخانه
کسی نمانده که در کوجه‌ها قدم بزینیم
برای خواندن آوازهای دیوانه

دوباره یادم رفته... خریده‌ام دو بلیط
برای خالی‌جایت در ایستگاه قطار
دوباره یادم رفته... دوباره در سفره
میان گریه دو بشقاب چیده‌ام انگار!

کسی نمانده که بر شانه هاش گریه کنم
به کوه تکیه کنم لحظه‌ی شکستم را
کسی نمانده که در وقتِ رعد و برق زدن
بگیرد از وسط ترس هام دستم را

کسی نمانده، کسی نیست غیر تنهایی
در این اتاق پیر از رفت و آمد جن‌ها
تو نیستی که به من راه را نشان بدهی
محاصره شده‌ام بین غیرممکن‌ها

کنار پنجره سیگار می‌کشم تنها
به فکر سبزه‌ی عیدم در این شبِ قرمز
که قول داده‌ای و داده‌ام به ماهی‌ها
بهار را از خاطر نمی‌برم هرگز

به گردنم زده‌ام چند قطره از عطرت
لباس خواب به تن، روبه روی بغضِ درم
تمام شهر فراموش کرده‌اند تو را
مهم نبود... مهم نیست... باز منتظرم!

شماره‌ات خاموش است مثل برق اتاق
صدای هق هق یک زن نشسته بر تخت است
که قول داده‌ای و داده‌ام قوی باشیم
که قول داده‌ای و داده‌ام... ولی سخت است!

شماره‌ات خاموش است... زنگ می‌زنم و
کسی به غیر شب محض، پشت گوش‌ی نیست
به گوشه گوشه‌ی دیوار خسته‌ی زندان
نوشته که: شرف نسل ما فروشی نیست...

۲۴

شتر از خانه رفت سمت کویر
شیر غرّید گوشه‌ی تصویر
گرگ غرّید در ادامه‌ی شیر
بعد روباه داد زد: تکبیر!
جفت‌گیری گوسفند و الاغ

گره دنبال موش رفت یواش
ببر مشروب خورد با او باش
کوسه در فکر کرم دندان هاش
بز به روباه گفت: آدم باش!
جفت‌گیری گوسفند و الاغ

آخرین لاک پشت راه افتاد
اسب شیهه کشید در دل باد
ماند ساکت، قناری آزاد
بعد روباه سهم بز را داد
جفت‌گیری گوسفند و الاغ

رفت در عمق آب، بچه وزغ
کبک افتاد از هوا شترق!!
جغد می خواند در شب مطلق
سگ به روباه گفت: ای احمق!
جفت گیری گوسفند و الاغ

لاشخورها نگاه پشت نگاه
چند گفتار در ادامه ی راه
لاشه ی سگ میان حوض سیاه
تسلیت گفت زیر لب، روباه
جفت گیری گوسفند و الاغ

در افق، قارقار چند کلاغ
خبر صلح و دوستی در باغ
خبر مرگ آدم و شلاق
جفت گیری گوسفند و الاغ
لاک پستی هنوز اول راه...

۲۵

سگ بزن روی مستی اعصاب
شبِ این جمع را خراب بکن
جبر با احتمال صد در صد
روی من واقعاً حساب بکن!

گریه کن بازو «داریوش» بخوان
خفه کن رقص و پایکوبی را
تا که «فریاد زیر آب» شویم
طعمِ ته مانده‌های خوبی را

توی زیبایی‌ات شعار بده
موی تب کرده را به باد بریز
عرق کارگر شو قبل از مزد!
اولین پیک را زیاد بریز

با همه مثل آفتاب بخواب
اهل عصیان توی عصیان باش
شام را در کنار گِردِ بخور
خارِ در چشمِ گوسفندان باش

روی من واقعاً حساب بکن
حل شو در استکان، «چرا»یت را
مخفی‌ام پشت عینک دودی
جنبشِ سبزِ چشم‌هایت را

دود سیگار باش و سیگاری
دست‌ها را بمال بر سقفِ ...
گیج و دیوانه‌وار ارضا شو
توی یک ارتباط بی‌وقفه

سبز شو مثل برگ‌های لجوج
توی تهران تا ابد دودی
فکر کن من، توام! ... تو، من هستی ...
درک کن عاشق جنون بودی!

چشم را خیره کن به این گله
سگ شواز خشم آن دو تا براق
بازمین و زمان و مضمونش
حرفت این بود و هست: استفراغ!

قایم کن ته عروسک‌هات
شهر، آدم بزرگ هم دارد
زوزه سر کن به شوق همراهم
بیشه جز موش، گرگ هم دارد!

مشت‌ها را بکوب بر دنیا
که کسی ریده توی اعصاب
خنده‌ای باش مثل پیروزی
جلوی چشم‌های قصاب

توی زنجیر هم نمی‌خواهم
پیشِ آدم فروش گریه کنیم
بغلم کن «شقایق» غمگین
تا که با «داریوش» گریه کنیم

گریه کن مثل انتخاب جنون
گریه‌هایی که از سرِ شادی ست
آخرین پیک را زیاد بریز
لذتِ محض، رمزِ آزادی ست...

«سفرنامه ۱»

با احترام به شهیارقنبری ...

نورِ بی‌اسمِ توی ذوقم زد
باز شد یک درِیچه درک‌مدم
اوّل شعرا از تو افتادم
به کجایی که می‌رود به خودم

اسبِ سرکش، شبِ مرا زین کرد
از سرزندگیت، سررفتم
پاره‌خَطّی شدم که پاره شده
بی تو از صفر تا سفر رفتم

برج میلاد مثل من خم شد
«ده مهر»ی شدم به خوبی تو
خاطراتم به جاده‌ای پاشید
رد شد از پیش اسبِ چوبی تو

سینه می‌زد من از امام حسین
لب آسفالت‌ها ترک برداشت
کوچه تا بغض انقلاب رسید
عشق را چند جور شک برداشت

تا کسی از جلوی من رد شد
دست خود را به دست من دادی
تیرو بهمن کشیدم از سیگار
تا رسیدم به برج آزادی

خواستم از خودم فرار کنم
به تو از هر دقیقه برخوردارم
گفتم اسم تو را و زنده شدم
توی هر کوچه‌ی کرج مُردم

از حساب تو جبر شد رفتن
چک بی مبلغت به من برگشت
مثل تنها قدم زدن تا صبح
توی شب‌های خیسِ گوهردشت

وسط خودکشی و عشق شدن
روی یک پشت بام خواب‌آلود
قار قار کلاغ‌ها می‌گفت
که یکی بود و هیچ وقت نبود

دل من منفجر شد از غصّه
تا که بمب اتم شروع شود
چادرت خیس گریه ام شد تا
شوری آب قم شروع شود

حوض، اشک مرا وضو می کرد
با جنون زل زدم به ماهی که ...
سایه ای مثل من بلند شد و
نامه انداخت توی چاهی که ...

به بخاری داغ چسباندم
تا که این سوخته لبم بشود
جدل و فقه را کنار زدم
تا که عشق تو مذهبم بشود

ساخت معجونی از غم و تردید
بعد آهسته در دهانم برد
خواب شیرین مرا پراند به تو
شور خواند و به اصفهانم برد

همه ی فَرَج ها فَرَج شده بود
تا که هر شهر چل ستون بشود
سی و یک مشت پل زدم تا تو
تا که رودی که نیست خون بشود

سال ها خسته تر از آئینده
جاده ی ناتمام گز کردم
مثل زاینده رود خشک شدم
تا که این راه را عوض کردم

خشم خورشید توی مغزم زد
خاطرات تو پاک شد از دم
نیچه زرتشت را به دستم داد
تابلوگفت ساکن یزدم

رفت بر باد زندگیم... چرا؟
خانه در خانه بادگیر شدم
چشم بودی به خواب بسته شدی
چشمه‌ای بودم و کویر شدم

روز و شب می‌شمردم و مُردم
ریگ‌ها و ستاره‌هایش را
آن قدر اشک ریختم از تو
تا خدا آفرید آتش را

اتوبوسی به راه افتاد از...
شیشه را چند بار خواب گرفت
سعدی افتاد توی حافظه‌ام
ماه از چشم من شراب گرفت

باغ نارنج توی دستم بود
لب به لب شد لبم به گردن تو
کرد حَمّام توی چشمِ وکیل
آب شد ذره ذره در تنِ تو

تُرک شیرازی ات مرا لرزید
در سماعی که تن تن تن تن
گریه کردم برای تو... مُردم
گریه کردی برای من... مثلاً!

خسته از رفتن و بدون امید
زخمی مانده روی دوش شدم
شانه ام مثل ارگ بم لرزید
مثل خرما سیاه پوش شدم

توی کرمان داغ، سوخت خدا
قلب من توی جیب تو گندید
مثل ابری لجوج، گریه شدم
پسته ای داشت باز می خندید

چشم من میخ شد به ثانیه هات
میخ یعنی: «خودت چه می کردی؟!»
مثل آغامحمد قاجار
چشم های مرا درآوردی

هر چه بود و نبود قسمت شد
تا به من غربت جهان برسد
تا که این داستان بی سر و ته
لب مرزت به زاهدان برسد

پخش شد در تمام هستی من
ردّ یک چندشنبه ی خونی
رد شدم از کنارت آهسته
مثل یک جنس غیر قانونی

درد بی دردی ام به دردم خورد
خاطرات تو دفن شد در خاک
دود شد چشم های قهوه ای ات
مثل در منقل کسی تریاک

ماه در متن شب قدم می‌زد
دست من روی بغض حساست
تن داغ تو را شنا کردم
تا رسیدم به بندرعباست

جزرو مد بود و دور و نزدیکی
و به این جبر و جبر، خیره شدن
خسته از اسم‌های گوناگون
گوشه‌ی نقشه‌ای جزیره شدن

شرجی شانه‌هام بوشهر است
چشم تو ابتدای خیسی‌ها
قلب من مهر آخرین سرباز
جلوی تیرانگلیسی‌ها

وسط ازدحام کارگران
بغلت کردم و تنم سر شد
چاه‌کنند، چون نفهمیدند
از لبان تو گاز صادر شد!

توی رگ‌هام نفت جریان داشت...
شعله‌ات گفت که بسوز و بساز!
جنگ را از کنار دُور زدم
تا رسیدم به غربتِ اهواز

لب کارون به شوق رقصیدم
تا به آغوش تو کشیده شدم
تا اول هشت سال بغضت بود
نخل‌هایی که سر بریده شدم

ابر بودم به عرش، تکیه شده
بعد باران شدم زمین رفتم
خواستم با خودم قدم بزنم
تا که یک دفعه روی مین رفتم!

منفجر شد تمام کودکی ام
پخش شد در جهان نیمه تمام
هر طرف توپ و تانک و خمپاره
جاده می رفت تا خود ایلام...

قبرها را یواش وا کردم
بوی مهران و کربلا می داد
موشک بچگانه ام برخاست
پشت دیوار عشقمان افتاد

پابرهنه دویدم از پی آن
با دو خاتون کنار کوه دنا
آب و نان را گرفتم و خوردم
تازیانه به دست های شما

نه سرکوه خواستم... و نه اسب
رفتم از دست های تو به عروج
در من از بی منی سخن گفتم
مثل خوابی گذشتم از یاسوج

فلسفه کردم از سکوت شدن
گشتی و کشتم از تو شاعر را
گوسفندان به راه افتادند
بی وطن بودن عشایر را

همه‌ی کشتزارهای جهان
مثل رؤیای من ملخ زده بود
رفتم از شهرکرد غمگینت
که به من سال هاست یخ زده بود

باورت می‌کنم که فکر منی
گریه‌ات می‌کنم، ولی شادم
سادگی‌های کوچکی دارد
کوه خوشبخت خرم آبادم

در سیاهی محض، بی خبری
از غم و زخم‌های کاری من
چند قرن و هزاره عاشق توست
توی این غار، کنده‌کاری من

خواستم مثل خاک کرمانشاه
سر به هر قصه‌ی جنون بزنم
خواستم توی خواب شیرینت
تیشه بر قلب بیستون بزنم

زل زدم توی چشم غمگینت
از لب تو نخورده مست شدم
لاف مردی زدم به کوه و دشت
پهلوانی پس از شکست شدم

خواب زن بود عشق رؤیاییت
راست کردم به تو شب کج را
خسته در کوه راه افتادم
آخرین گریه‌ی سنج را

پشت سر: «تا ابد عزیزم» تو
روبه رو: «با خودت چه کردی» من
جمع شد کل ابرهای جهان
گوشه ای از لباس گردی من

همدان بود تا همه دانند
چه کسی از سفر غم آورده؟
که چرا عقل بوعلی سینا
پیش چشمان تو کم آورده؟

رفت در قلب، خط میخی تو
کوه بودم که گنج نامه شدی
من به سختی جدا شدم از تو
تو به سختی مرا ادامه شدی

ظاهراً دیو قضا من بودم
همه ی راویان چنین گفتند
واقعاً دست بی گناه تو بود
که هلم داد از سر الوند

از سر سینی ات انار افتاد
قلب من بود روی سردی خاک
خون، تمامی متن را برداشت
جاده خم شد به سمت شهر اراک

بچه ی روستایی قلبم
گم شد از جیغ شهر صنعتی ات
سه... دو... یک... منتظر نشست و شمرد
تا که یک روز بمب ساعتی ات...

سنگ در پای من نشست کسی
خون شدم هر دو چشم غمگین را
بچه بودم... و عشق بازی کرد
همه‌ی پارک‌های قزوین را

دست تو دُورگردنم هُل داد
دادهای مرا به سمت سکوت
شدم آن عشق غیرقابل فتح
کوچ کردم به قلعه‌ی الموت

در دل کوه‌ها پلنگ شدم
ماه من! خواستم قوی باشم
توی پس‌کوچه‌های زنجانت
روح غمگین منزوی باشم

سوخت یک بوته‌ی سیاه و پراند
خواب گنجشک‌های ترسورا
ساخت اما به خاطر تو «نشست
مادرم توی حوض، چاقورا»

عشق از متنی زندگی برخاست
تا ورق پُر شد و به حاشیه رفت
لخت شد مثل خنده‌ای نمکین
توی دریاچه‌ی ارومیه رفت

مرد این داستان نشد... نه! نخواست
جز تو حتّی به هیچ کس برسد
تیر عشقی کشیده‌ام که مگر
از دماند تا ارس برسد!

با تو تا شمس و الصّحی رفتم
رقصم از یاد قونیه لبریز
تا که با پای کوفته برسم
با تب عشق تا خود تبریز

شهریاری شدم که مُلک نداشت
جز همان دست‌های کوچک را
تا ببینم چگونه رفت از دست
تا بگیریم قیام بابک را

گریه و گریه و کمی گریه
چیزهایی از این قبیل شدم
لهجه‌ی ترکی‌ام ترک برداشت
راهی شهراردبیل شدم

چشمه‌ای شست از تمامی من
مردِ درقِصّه‌ی زنی بودن
توی یک کیف مشترک با عشق
بطری آب معدنی بودن!

بوی دریا مراکشید به خود
بوی دریا نبود... نه! خون بود!
دست در دست هم قسم خوردیم
عشق، انجیر بود و زیتون بود

آتوبوسی بدون راننده
خواب در ذهن صندلی رفتم
داد می‌زد کسی کمک... گ... گ...
توی مرداب انزلی رفتم

داشتم از کلوچه می‌گفتم
شب خوشمزه‌ی زنی در رشت
یک نفرگفت: دوستت دارم...
یک نفرگفت: برنخواهم گشت...

رفتم و با خودم خیال شدم
بر نمی‌گر... نه!... دوستم داری
خوره شد شک، به روح من افتاد!
یک جنازه رسید تا ساری

رقص و قلیان و عشق بازی بود
ساحل بی خیال بابلسر
داد می‌زد که: «آی آدم‌ها!...»
داد می‌زد... و غرق شد آخر

داد می‌زد که آی آدم‌ها!...
گرگ‌ها زُل زده به او خندان
خورد دریا تنِ نحیفش را
بعد تُف شد به جنگل گرگان

در جدل بود عشق با نفرت
در خطوط شکسته‌ی بدنم
راه را مثل دست تو گم کرد
سرکشی‌های اسب ترکمنم

مرگ نزدیک و دیک‌تر می‌شد
آخر شعر بود و وقت عزا
داد می‌زد که خسته‌ام خسته
گریه می‌کرد: یا امام رضا!

باز «در کوچه باد می آمد»
گفتم: «این ابتدای ویرانی...»
دست بردند داخل سیمان
چند تا نوجوان افغانی

چهره‌ی زعفرانی ام غم داشت
بزم عشاق را به هم می ریخت
دست بیرون کادر با اصرار
زهر در کام مشهدم می ریخت

سوت می زد پلیس بی سر تو
بی جهت از خودم فرار شدم
سوت می زد قطار تا سمنان
گریه کردم ولی سوار شدم

خسته بودم از این غم بی مرز
رفتن و باز بی سرانجامی
تا که «سُبْحانی» ام به آتش زد
از دم بایزید بسطامی

بی رمق... ناامید... بی صیاد!
طعمه‌ی نیم مرده‌ای بودم
هر چه خود را حساب می کردم
چک برگشت خورده‌ای بودم

مثل یک دستبند طولانی
ترک زندان به مقصد زندان
پشت یک عمر جاده پیدا شد
شهرکابوس های من: تهران...

سعی کردم که گریه‌ات نکنم
مثل یک مرد کاملاً عادی
در دلم از تو انقلابی بود
نرسیدم ولی به آزادی

من نبودم ولی سوار شدم
توی ماشینِ گیجِ درستی
که مهم نیست عاشقت بودم
که مهم نیست عاشقم هستی

جاده‌ی قم مرا جلو می‌برد
قضه تکرار می‌شد از آغاز
چند گریه کنار یک چمدان
چند ساعت به لحظه‌ی پرواز

خواندن از یک سکوتِ طولانی
رفتن از گریه‌های در تخته
عطسه‌ای لای نغمه‌ای غمگین
کوچ از سرزمینِ بدبختم

دورها یک نفر مرا می‌خواند
با جنون زل زدم به ماهی که...
بی تو در اوج داستان بودم
بی تو توی فرودگاهی که...

پوزخندی شدم به واژه‌ی عشق
وطنم را! دیار مجنون را!
توی هر دستشویی‌اش ریدم
و کشیدم یواش سیفون را

اول قصه‌ی من از دیوار
آخر قصه‌ی من از سنگ است
خُب به من چه که هر کجا بروم
آسمان دائماً همین رنگ است؟! ...

زنگ می خوردی از خدا حافظ
بوق می خورد در سرم گوشی
بعد تنها صدای غربت بود
بعد تنها صدای خاموشی

در سرم غرّش هواپیما
در دلم خون و گردش کوسه
با تُف افتاد و خاک مالی شد
زیر پاهام آخرین بوسه

قار قار از خودم به تو خواندم
آن که هرگز نمی رسید شدم
از زمینت به آسمان رفتم
توی یک ابر، ناپدید شدم

۲۷

ناگهان زنگ می‌زند تلفن، ناگهان وقت رفتنت باشد...
مرد هم‌گریه می‌کند وقتی سر من روی دامنت باشد

بکشی دست روی تنه‌ایم، بکشد دست از تو و دنیات
واقعاً عاشق خودش باشی، واقعاً عاشق تنت باشد

روبرویت گلوله و باتوم، پشت سر خنجر رفیقانت
توی دنیای دوست داشتنی!! بهترین دوست، دشمنت باشد

دل به آبی آسمان بدهی، به همه عشق را نشان بدهی
بعد، در راه دوست جان بدهی... دوستت عاشق زنت باشد!

چمدانی نشسته بردوشت، زخم‌هایی به قلب مغلوبت
پرتگاهی به نام آزادی، مقصد راه‌آهنت باشد

عشق، مکشی ست قبل بیداری... انتخابی میان جبر و جبر
جام سم توی دست لرزانت، تیغ هم روی گردنت باشد

خسته از «انقلاب» و «آزادی»، فندکی درمی آوری شاید
هجده «تیر» بی سرانجامی، توی سیگار «بهمنت» باشد

۲۸

فحشی نثارِ مادرِ هم می‌کنند و تو
به اشتباهی از پدرت فکر می‌کنی
مشروب می‌خورند و تو در گوشه‌ی اتاق
به کرم‌های توی سرت فکر می‌کنی

مستند از شراب و لب لعل و رقص و عشق!
تو از شراب و لعل لب و رقص، مستی و...
مشروب می‌خورند و تو در گوشه‌ی اتاق
در فکر دوست دختر قبلیت هستی و...

بالا می‌آورند به روی اتاق و شهر
تا تو به دستمال کفی فکر می‌کنی!
مشروب می‌خورند و تو در گوشه‌ی اتاق
به چیزهای مختلفی فکر می‌کنی

لبخند می‌زنند به هم مثل بچه‌ها!
داری شبیه این شبِ بدکاره می‌شوی
مشروب می‌خورند و تو درگوشه‌ی اتاق
از دردگریه می‌کنی و پاره می‌شوی

آرامش جهان وسطِ بوسه‌هایشان
تو نیستی و عاشقِ نوعی جنونی و...
مشروب می‌خورند و تو درگوشه‌ی اتاق
سر را به میز می‌زنی و غرق خونی و...

پیکی که به سلامتی مرگ خورده شد!
تو مست می‌خوری و کمی مست می‌زنی
مشروب می‌خورند و تو درگوشه‌ی اتاق
به خودکشی آخر من، دست می‌زنی

تبدیل می‌شود همه چیز جهان به تو
تو گوشه‌ی اتاقی و در فکر هیچ چیز
مشروب می‌خورند و تو درگوشه‌ی اتاق
من در اتاق دورتری مرده‌ام عزیز...

۲۹

شبیه بولدوزرم! چون که زندگی خشن است
تمام دنیا از مرگ باغ، مطمئن است!

چه کوچک است و غم‌انگیز، آرزوهاتان!
بهشت گاو، پُر از گاه و یونجه و پهن است

شبیه بولدوزرم حمله‌ور به هر چیزی
به شور و حال بهار و به باد پاییزی

به عم‌قزی غریب و به گاو بی‌پستان
به برف‌های زمستان و داغ تابستان

شبیه بولدوزرم حمله‌ور به هر ایده
به آنچه قدرت در مغزهایمان ریده

به اعتقاد به هر آرمان و آینده
به هر کنش که تصوّر کنی به جز خنده!

شبیّه بولدوزرم حمله‌ور به سطح زبان
اثاثیاستِ هرواژه‌احمدِ نگران!!

تضاد دودویی خوب و بد، درست و غلط
یه جور توصیه‌ی مردسالارانه‌ی آلت‌مدار در مورد ننه و فک و فامیلا و مخصوصاً
عمّه‌ت!!

شبیّه بولدوزرم حمله‌ور به احساس...
به چیزهای رمانتیک داخل کاسه!

به دور بودن و دلتنگی و به تنهایی
به شورت و کرسِتِ جلفِ پریِ دریایی!!

شبیّه بولدوزرم حمله‌ور به لمپن‌ها
به تیزی داش اکل در آن شبِ تنها

به چرخ دادن زنجیر و تارموی سبیل
به قلعه‌نوعی و پروین و مردمِ تعطیل

شبیّه بولدوزرم حمله‌ور به هر کافه
به بوی بنگ و علف در میان نسکافه

به بحث توده‌ی مظلوم زیر باد خنک!
و شایعاتِ عمومردکان! خاله‌زنک

شبیه بولدوزرم حمله‌ور به هر شب شعر
اینجا از دوستان عذر می‌خواهم که شعر را قطع می‌کنم اما مطمئناً در هیچ شب
شعری، هنر و شعر جایی نخواهد داشت که بخواهیم در قالب شعر، حرفی درباره‌اش
بزنیم. تازه هر نقدی هم بکنیم، فردا طبق مصداق «فحش را بینداز صاحبش برش
می‌دارد» یکی از دوستانت شاکمی می‌شود که منظورت من بودم؟!

شبیه بولدوزرم حمله‌ور به این مردم
به حزبِ بادترین! از لس‌آنجلس تا قم

به طرح استقبال از عمومی خاله‌ی غول!
به عاشقانه دویدن جلوی هر مسؤل

شبیه بولدوزرم حمله‌ور به هر دینی
که خوب و بد را چیده‌ست داخل سینی

فرشته‌ای عصبی توی جاده‌ای خاکی
به هر خدای بد اخلاق از همه شاکمی

شبیه بولدوزرم حمله‌ور به بی‌غم‌ها
لباس طبق مُدی از نژاد آدم‌ها

به مغزِ کار نکرده به خواب طولانی
میان اسکی و مشروب و سکس و مهمانی

شبیه بولدوزرم حمله‌ور به آلت‌ها
تلاش در پی زن در تمام حالت‌ها

تلاش در پی شوهر، لباس و تور سفید
به برده‌های وی‌اگرای اصل، نوع جدید!

شبیه بولدوزرم حمله‌ور به تلویزیون
به رقص مسخره‌ی چند خوک یا میمون

به آخرین سریال و به آخرین بازی
تلاش «بیست و سی» موقع خبرسازی

شبیه بولدوزرم حمله‌ور به خواب «اوپن»
شکنجه‌کردن خورشید توی زیرزمین

به هر ترانه‌ی مسموم از تصوّر زهر
به بازجویی و اعدام در «رجایی شهر»

شبیه بولدوزرم حمله‌ور به هر قصاب
سکوت دنیایی که به خواب رفته ... به خواب

به زندگی که کتابی ته کمد شده است!
به گوسفند که راضی به نقش خود شده است

■

نگو سکوت کنم، وقت مرگ این باغ است
شبیه بولدوزرم، بولدوزر سرش داغ است!

شبیه بولدوزرم توی دادگاه جدید
شبیه بولدوزرم پشت مرز، در تبعید

شبیه بولدوزرم مثل آینه در نور
شبیه بولدوزرم بعدِ اعترافِ به زور

شبيه بولدوزرم جان گرفته از تن تو
شبيه بولدوزرم بعدگريه کردن تو

بدون ترس، بدون وطن، بدون درد
خراب می شوم اما خراب خواهم کرد

برای ساختن راه تازه منتظرم
شبيه مردی تنها، شبيه بولدوزرم...

۳۰

خروس
از حسودی مرغ‌ها نمی‌ترسد
گربه
به جفت‌گیری‌های قبلی‌اش فکر نمی‌کند
زنبور عسل
ملکه را با تمام کندو شریک می‌شود

من
به پسرهای همسایه‌تان حسودی می‌کنم
به لباس‌هایت حسودی می‌کنم
به خودم حسودی می‌کنم

خروس را سر می‌بُرم
گربه را با سنگ می‌زنم
زنبور را با مگس‌کش له می‌کنم
و بعد از چک کردن موبایل
به آزادی فکر می‌کنم!

۳۱

سعی کردم سکوت محض شوم
خشمم را در خودم مهار کنم
سعی کردم به باد فکر کنم
تا که از پنجره فرار کنم

پیروم در کتاب و کاغذها
تا به دنیای قصه‌ها برویم
سعی کردم که صندلی‌ها را
باد بادک کنم هوا برویم

سعی کردم که لرزش دستت
در سرم رقص بندری بشود
اشک‌های تو چشمه‌ای جوشان
وسط دادگستری بشود

سعی کردم که حرف‌های وکیل
بشود ابتدای یک آواز
ناگهان با فشار یک دکمه
رفته باشم به لحظه‌ی آغاز

همه‌ی فیلم را عوض بکنم
مثل بعد از شراب، استفراغ!
جلوی چشم‌هام دود شوند
همه‌ی چیزهای توی اتاق

در اتاقی که نیست چرخیدم
با تویی که نبود حرف زدم
مثل یخ در عبور تابستان
پاک شد خاطرات خوب و بدم

سعی کردم که آدمی باشم
خارج از دادگاه، از زندان
خارج از شعر، فلسفه، اخلاق
خارج از گریه زیر هر باران

خارج از گریه در میان کتاب
خارج از شانه‌های محکم مرد
خارج از بوی وحشیانه‌ی زن
خارج از عشق، خارج از سردرد...

سعی کردم شبیه موشی پیر
وسط راه‌های پیچاپیچ
خسته از هیچ، راه افتاده
در نهایت رسیده است به هیچ!

قصه را هرکجا شروع کنم
آخرش این افاق غمگین است
تا ابد هم اگر فرار کنم
باز هم سرنوشت من این است...

مادر نگاه کرد به یک زن که در پشتِ شیشه‌ی فلج‌ون بود
لبخند زد به مرد پلیسی که در حالِ بدحجاب شمردن!! بود

مادر به خانه آمد و چادر را انداخت روی میبل... درِ یخچال
را باز کرد، پنجره‌ها را بست... با دستگیره‌ای که از آهن بود

مادر جلوی تلویزیون رفت و اخبار گوش داد، سپس زد «Gem»
خواهید در «حریم» شب و «سلطان»، آن سوی ماهواره که روشن بود

مادر بلند شد وسط تاریک، سجاده را به سوی کسی انداخت
که آتشِ جهنّم موعودش یک‌ریز توی بچگی من بود

من در اتاق جن‌زده‌ام بودم لای کتاب و فیلم، پراز پوچی
با جیرجیرِ تختِ مداوم که محصول سرکشی زن و تن بود

از صبح زود رفت خیابان و ساندیس سبب خورد و فراموشی
مادر شعار داد... نمی‌دانم! آن روز، روز چندم بهمن بود

من در میان بسته‌ی بهمن در یک کافه‌ی شلوغ کشیدم / درد
زل می‌زدم به پای نحیفم که گستاخ، زیر لرزش دامن بود

مادر جلوی آینه‌ام آمد برداشت لاک را، رژلب‌ها را
در آینه به عکس کسی زل زد که مثل من نبود... ولی زن بود!

مادر دوید توی اتاقش تا زیر پتو به گریه بیفتد... رفت...
من زل زدم به دفتر شعرم که تنها دلیل گریه نکردن بود

■

«این شهر مرده دست نخواهد خورد... شب تا ابد شکست نخواهد خورد...»
ما سال‌ها برای چه جنگیدیم؟!...»
این آخرین وصیّت دشمن بود...

پس کجا خواب مانده ای سهراب؟! «کفش هایت کجای این قصه ست؟!»
«عاقبت آب را گل آلوده» یا گل آلوده، آب را کردند

یک، دو، سه، چار، پنج، شش یا هفت، هشت، نه، ده، دوباره ده، ده، ده...
بعد انگشت هاکم آوردند، با مسلسل حساب را کردند!

زنگ اوّل که زنگ تاریخ است، خواب بودند انتهای کلاس
زنگ آخر که جبر و هندسه بود جای ما انتخاب را کردند

ما و ارباب ها و دهقان ها، ما و فریاد در خیابان ها
ظاهراً انقلاب را کردیم، واقعاً انقلاب را کردند!!

گریه کردند در شب آتش، بعد خواندند از کراماتش
تا که تبدیل به خدای بزرگ، آدم توی قاب را کردند

عاشقی خسته گیر آوردند، از ته کوچه قیر آوردند!
آتش از چشمشان زبانه کشید تا خدایان عذاب را کردند

«از کجا می‌رسم به خانه‌ی دوست؟!» خون «سهراب» بود یا که ندا؟!
بعد از زندگی جواب شدیم، بعد آنها جواب را کردند

۳۴

بازنشستی توو آخرین سیگار
با کتابات که اون ورِ تختن
مِث یه گرگ پیر، غمگینی
گوسفندا چقدر خوشبختن!

چیزایی هست که «تو» می فهمی
که به کابوس و عشق، مرتبطه
بی صدا زوزه می کشی توو خودت
راستی ظاهراً تولدته!

توی تقویم یه علامت هست
روز پرداخت آخرین قبضه!
یه پلیس ایستاده اون پایین
رنگ خوابای ما هنوز سبزه

نسل ما رو فرشته‌ها کشتن
توو کتابای دینی و درسی
تو که می‌دونی آخرش هیچه
دیگه از هیچ چی نمی‌ترسی

رو لب ت یه سرود غمگینه
توو چشات برق خشمه و الکل
نمی‌تونن تو رو بخوابونن
با دیا زپام یا ترامادول

تو یه میدون توو غرب تهرانی
با یه رؤیای غیرقابل ذکر!
سه‌م‌ت از روزگار ما اینه
فحش یک مشت لات و روشنفکر

از کجا اومدی؟ کجا می‌ری؟
کوچه‌هامون هنوز بن بستن
مطمئنم یه روز می‌گشتن
همینایی که عاشقت هستن!

کون لقی کبوترای سفید
تو می‌میری آگه اسیر بشی
راستی ظاهراً تولدته
تا که یک سال دیگه پیر بشی...

۳۵

رودی که در سراسر تاریخ، جاری است
از اشک‌های «فاطمه‌ی اختصاری» است

از پشت کردنِ همه‌ی نارفیک‌ها
از اشک‌هایش وقت نگاهش به تیغ‌ها

از دفن چند خاطره لای کتاب‌هایش
از اشک‌هایش وقت تجاوز به خواب‌هایش

اثباتِ گیجِ مسأله‌های بدون فرض!
از اشک‌هایش موقع رفتن... کنار مرز...

از باد، ناامیدترین شکل ارتباط!
از اشک‌هایش داخل سلول، در حیات

کابوس‌های یکسره بر متن تخت‌ها
از اشک‌هاش موقع قطع درخت‌ها

آغوش باز او به غمِ بچه‌موش‌ها
از اشک‌هاش در سرِ آدم‌فروش‌ها!

از ایستادنش جلوی بادهای سرد
از اشک‌هاش در وسط شایعات زرد

گشتن برای یافتنِ آخرین خوشی
از اشک‌هاش موقع تمرینِ خودکشی!

احساسِ خوبِ دوست شدن با اضافه‌ها!
از اشک‌هاش گوشه‌ی تاریک کافه‌ها

از گفتنِ هزار «مگو» بالبی فلج
از اشک‌هاش توی اتوبوس تاکرج

لرزیدنِ دلش سرِ هر بحث و ائتفاق
از اشک‌هاش در وسط فیلم، در اتاق

دنبال نورگشتنِ در این همه سیاه
از اشک‌هاش در وسطِ بازداشتگاه

از زل زدن به آن همه دیوار، توی بند
از اشک‌هاش موقع خندیدنِ بلند

جیغ کشیده‌اش وسط پارک، روی تاب
از اشک‌هاش آن ور میدان انقلاب

مستتیش توی خاطره با الکل سفید
از اشک هاش بر سر هر روز سر رسید!

از لهجه‌ی قدم زدنش زیر نور ماه
از اشک هاش وقت سفر... در فرودگاه...

از اعتماد کردن و عشقش به گرگ‌ها!
از اشک هاش قاطی آدم بزرگ‌ها

از لذتِ ندیدنِ شب، زیر پوست‌ها
از اشک هاش موقعِ تغییرِ دوست‌ها

آزیرهای زندگی‌اش در دل خطر
از اشک هاش بر سر هر قبر، جز پدر!

از عشق‌ها و تجربه‌ها، خوب یا که بد
از اشک هاش جاری در شعر، تا ابد...

فانوس رو به پوچیِ انسانِ بی هدف
از اشک هاش از غمِ یک مشت بی شرف

فریادِ توی استادِ یوم‌های ورزشی
از اشک هاش مثل زنی بعد سرکشی

خاموش در مقابل او باش مثل سنگ!
از اشک هاش در وسط صحنه‌های جنگ

بانوی روسپیدِ همیشه سیاه‌پوش
از اشک هاش موقعِ آهنگ «داریوش»

حسّ خدای گم شده توی گلابیاش
از اشک هاش پشت تمامی شعرهاش

یک زن که هیچ وقت شبیه کسی نبود
از اشک هاش درد دل تاریخ، مثل رود

یک «فاطمه» درست شبیه خود خودش!
از اشک هاش آن ور کیک تولدش

یک «فاطمه» که منتظر هیچ چیز نیست
یک زن که داشت در وسط جشن می‌گریست...

همه مُردند... ظالم و مظلوم! توی تاریخ خسته‌ی «طبری»
پسرِ ایستاده در صف نان، دخترِ قَصّه‌های جنّ و پری

فحش بعد از کشیده‌های پلیس، جای انگشت روی صورت خیس
یک دقیقه سکوت تا به ابدگوشه‌ی یک اتاق یک نفری

خسته از شهر، خسته از زن و مرد، لحظه‌ی منفجر شدن از درد
عکس لخت تو در مجله‌ی زرد با افاضات مردمِ حشری

چُرت معتادهای تزریقی، حسرت مرخصی تشویقی
روزهای تعجب تاریخ! نقطه‌ی بعدِ جمله‌ی خبری.

برگ از خواب شاخه دل‌کنده، حسرتِ درکنار تو خنده
سکس با یک زن پناهنده وسط سال‌های دربدری

زیرسمباده‌ها محک خوردن، زیر بار زمان ترک خوردن
وسط مدرسه کتک خوردن، گریه‌ی بچه، درد بی‌پدری

مادرم لای چند ذکرو چروک، پرسه در یک محله‌ی متروک
تلفن‌های واقعاً مشکوک، شایعات مجله‌ی هنری!

حسّ یک ائتفاق قبل وقوع، کشش چیزهای نامشروع
هیجانِ تصوّر ممنوع، شرم در ارتباط ضربداری

اول قصّه توی زنجیریم، همه پایان قصّه می‌میریم
از شب قتل عام در باران تا حقوق مسلم بشری ...

■

پدرم گفت: نه! به این قصّه ... پدرم سیب خورد و آدم شد
اولین انقلاب کارگری ... آخرین انقلاب کارگری ...

۳۷

دو رختخواب بیندازم آن ور خانه
برای دیدن یک فیلم در شب ممتد
نوشتن دیالوگ‌ها و نقد بازی‌ها
نگاه کردن تو بین فیلم، تا به ابد!

دو رختخواب بیندازم آن ور خانه
برای گفتن تنهایی‌ام در گوشه
درازتر بشوم از خطوط منع شده
که بکهو پرت شوم از تو توی آغوش

دو رختخواب بیندازم آن ور خانه
فرار کردن از دستِ خاطراتِ مریض
برای عشق، رسیدن به مرز تجربه‌ها
برای تجربه کردن، گذشتن از همه چیز...

دو رختخواب بیندازم آن ورِ خانه
برای دیدن لب‌هات در شبِ قرمز
برای خواندن یک بیت خسته از سعدی
برای خواندن یک شعر تلخ از حافظ

دو رختخواب بیندازم آن ورِ خانه
برای نقد تو بر ایده‌های یک نقّاش
برای نق زدن از دست دوست و دشمن
برای حرف زدن پشت شهر و آدم‌هاش

دو رختخواب بیندازم آن ورِ خانه
برای مسخره‌بازی و شوخی و خنده
برای فکر نکردن به پوچی امروز
برای نقشه کشیدن برای آینده

دو رختخواب بیندازم آن ورِ خانه
برای رد شدن از مرزهای پیرهن
برای خواندن تو توی حرکت لب‌ها
برای گفتن یک شعر بر خطوط تنت

دو رختخواب بیندازم آن ورِ خانه
برای آمدن اسم‌های گوناگون
برای رد شدن از مرزهای ممنوعه
برای فانتزی تازه در میان جنون

دو رختخواب بیندازم آن ورِ خانه
برای بحث هنرهای قابل تلفیق
برای دادن یک ایده‌ی عجیب غریب
برای کردن یک بحثِ فلسفی عمیق

دو رختخواب بیندازم آن ورِ خانه
پراز غم و هیجان، مثل روز نامزدی
دو رختخواب بیندازم آن ورِ خانه
برای دیدن یک فیلم در شبی ابدی

جلوی تلویزیون باز خوابمان ببرد...

۳۸

یا ازه باش برتنِ سختم
یا تیغِ نصفه، داخلِ تختم
یا سمِ بریز پایِ درختم
وقتی تبر وجود ندارد

وقتی درانتهای زمینی
وقتی که جز دروغِ نبینی
وقتی که در قفسِ بنشیننی
انگار پیر وجود ندارد

گفتند پشت هر در بسته
آزادی است و قفلِ شکسته
گفتند پشت هر در بسته...
دیدیم در وجود ندارد!!

گفتیم: شکر! چشمِ تری نیست
گفتیم: شکر! که خبری نیست
از این شکنجه بیشترِ نیست
چون «بیشتر» وجود ندارد!

حرف از نگاه شعله‌ورش زد
از آرزوی بال و پرش زد
یک روز یک نفر به سرش زد...
آن یک نفر وجود ندارد

یک تیتتر: صبح تازه دمیده!
یک تیتتر: مرده است سپیده!
در روزنامه‌ای که رسیده
متن خبر وجود ندارد

یا گریه‌های وقتِ فراریم
یا صبر و انتظار بهاریم
از هر نظر وجود نداریم
از هر نظر وجود ندارد

چیزی بگواز آتش و آغاز
آزادی پرنده و آواز
یعنی به من امید بده باز
حتّی اگر وجود ندارد...

۳۹

دو تا دختر کنار شومینه‌ن
خسته از خاطرات این خونه
بغلم می‌کنی که آغوش
مثل آتیش داغ می‌مونه

دختر اولی شبیه منه
بغضشو قورت داده بالبخند
به خودش مثل بید می‌لرزه
توی هر کوچه، زیر هر پشه‌بند

سوژه‌ی عشقبازی و کتکه
یا باید توی خونه کار کنه
چمدونش رو بسته باگریه
تا به آغوش تو فرار کنه

نمی‌خواد چند تالباس بشه
توی رؤیای یه زن خوشبخت
بشه ماشین برای جوجه‌کشی
جلوی ماهواره، داخل تخت

دختر دومی شبیه توئه
توو سرش انفرادی و خونه
کیفشو توی راه گم کرده
ساعت قرصاشو نمی‌دونه

توی رگ‌هاش عصاره‌ی الکل
رولبش شعر و دود سیگار
هر دفه دست می‌کشم به تنش
جای شلاق تازه‌ای داره

کُلّ دنیاش کتاب و کابوسه
با یه هدفون همیشه توو گوشش
می‌پره با صدای باد از خواب
منو می‌گیره توی آغوشش

دو تا دختر کنار شومینه‌ن
زندگیشون گره زده به غمه
دیگه از هیچ چی نمی‌ترسن
دستاشون قفل، توی دست همه...

۴۰

خواستیم و قرار بود... نشد! در ته قصّه‌ات زنی باشد
اولش بوسه‌ای بدون دلیل، آخرش گریه‌کردنی باشد

خواب یک چارچرخه‌ی فرضی، مرگ توی تصادفی فرضی
زن پُراز خون و گریه حبس شده در کمربند ایمنی باشد

تو وزن توی جاده‌ای تنها، شبِ خوبِ عروسی زهرا
شبِ تاریکِ تا ابد شبِ شب، آخرین چشم‌روشنی باشد

متنِ شعری سپید روی سپید، روی کلّ ملافه‌های جدید
صبحِ مرگِ تو، قبل بیداری، گریه و لگّه‌ی منی باشد

باز برگرد در زمان و مکان، به شب قبل و جاده‌ی تهران
اشتراک لبان تو با زن، بطری آب معدنی باشد!

باز برگرد و گرد سمت عقب، به تو بر تخت توی بازی لب
روی دیوار نقشِ بوفی کور، سایه‌ات با تو ناتنی باشد

باز برگرد تا به کودکی‌ات، به سفرهای با عروسکی‌ات
موج، دنیات را خراب کند... خانه‌ات خانه‌ای شنی باشد

باز برگرد تا سرِ قصه، مادری که نداشتی هرگز
عشق هرگز نمی‌توانسته حاصل پاکدامنی باشد

خواستیم و قرار بود و نشد آخر فیلم را عوض بکنیم
زن نبود و کسی نمی‌خواهد عاشق آدم‌آهنی باشد!

جیغ یک گریه‌ام و زندگی‌ام درگونی‌ست
بغض را می‌کنم و گریه‌ی من قانونی‌ست

شب شده، می‌روم از خواب به رؤیایی که...
خواب، خونی و شبم خونی و رؤیا خونی‌ست!

آنچه گفتم شدی و آنچه نگفتم بودی
گریه‌ی مرده شدم، گریه‌ی جفتم بودی

نه لبی مانده به بوسه، نه لبی روی لبی
منم و استرس و خاطره‌هایی عصبی

مثل یک بغض گلوگیر، پُرازلخته‌ی خون
تُف شدم از شب غمگین تو با بی ادبی

خسته از قبل، ولی خسته تر از آینده
تف شدم بر سر سیگاری تو با خنده

دشمنانم وسطِ کوچه معطل بودند
و رفیقان که همه بر سر منقل بودند!

آسمان، دود... خدا دود... رفیقانم دود...
اول قصه یکی بود و یکی باز نبود

وسطِ سطل زباله، وسط ساعت هشت
گربه‌ای بود که دنبال غذایی می‌گشت

قرص را می‌خوری و پُر شده از سردردی
در زمانِ عوضی رفته و برمی‌گردی

آخرین وقت نمازی و اتاقی غصبی!
خسته از این همه تردید به من می‌چسبی

مثل یک گربه که رؤیاش پلنگی بوده
مثل خوابی که تهش صبح قشنگی بوده!

در سرم وحشت فردا و پُر از دیروزم
بغلم می‌کنی و در بغلت می‌سوزم

قرص ماه منی و حل شده‌ای در آیم
بغلم می‌کنی و در بغلت می‌خوابم

دهنم بسته شده از لب تو، از شرب...
شب ولگرد در آغوش هزاران گربه!

۴۲

یک روز، صبح زود و فقط گریه
سیگار بود و دود و فقط گریه
باگونه‌ای کبود و فقط گریه
پشت موبایل بود و فقط گریه...
اما کسی ندید... و من دیدم!

معتادهای آن طرف تصویر
در چارراه، دستفروشی پیر
مأمورهای گشتی بی تأثیر
فریاد اعتراض و صدای تیر
اما کسی ندید... و من دیدم!

میدان منفجر شده‌ی اعدام
تا خودکشی واقعی الهام
تا دیش‌های مخفی پشت بام
تا بچه‌ای که باز نخورده شام
اما کسی ندید... و من دیدم!

کابوس‌های پیرزنی تنها
امنیت نداشته‌ی زن‌ها
موج‌کلاغ‌ها جلوی ون‌ها
در هر اداره رشوه‌گرفتن‌ها
اما کسی ندید... و من دیدم!

ردّ قمه به فرق عزاداران
آمار رشد کرده‌ی بیکاران
در هر کجا فروختن یاران
تا قطره‌های خون وسط باران
اما کسی ندید... و من دیدم!

مردم به فکر رابطه‌ای تازه
تریاک و ماهواره و خمیازه
یا ازدواج‌های به اندازه
یا توپ‌های داخل دروازه
من سال‌هاست گوشه‌ی زندانم
من سال‌هاست گوشه‌ی زندانم...

۴۳

[از خواب‌ها پرید، از گریه‌ی شدید
اما کسی نبود... اما کسی ندید...]

از خواب می‌پریم، از گریه‌ی زیاد
از یک پرنده که خود را به باد داد

از خواب می‌پری از لمس دست‌هاش
و گریه می‌کنی زیر پتو بی‌واش

از خواب می‌پریم، می‌ترسم از خودم
دیوانه بودم و دیوانه‌تر شدم

از خواب می‌پری، سرشار خواهشی
سردرد داری و سیگار می‌کشی

از خواب می‌پریم، از بغض و بالش‌م
که تیر خورده‌ام که تیر می‌کشم

از خواب می‌پری، انگشت هاش در...
گنجشک پر... کلاغ پر... پر... پرنده پر...

از خواب می‌پریم خوابی که درهم است
آغوش تو کجاست؟! بد جور سردم است

از خواب می‌پری، از داغی پتو
بالا می‌آوری... زل می‌زنی به او...

از خواب می‌پریم تنها تر از زمین
با چند خاطره، با چند نقطه چین

از خواب می‌پری شب‌های ساکت
مجبور عاشقی! محکوم رابطه!

از خواب می‌پریم از تو نفس، نفس...
قبل از تو هیچ وقت... بعد از تو هیچ کس...

از خواب می‌پری، از عشق و اعتماد!
از قرص کم شده، از گریه‌ی زیاد

از خواب می‌پریم... رؤیای ناتمام!
از بوی وحشی‌ات لای لباس هام

از خواب می‌پری با جیرجیر تخت
از گرمی تنش... سخت است... سخت... سخت...

[از خواب‌ها پرید در تخت دیگری
از خواب می‌پریم... از خواب می‌پری...]

چیزی ست در دلت، دردی ست در سرم
از خواب می‌پری... از خواب می‌پریم...]

آن ابرهای تیره و این سایه‌ها شومند
نوشابه‌ها از مشکِ کشتار مسمومند

فریاد را خوردم به جُرمِ «دوستت دارم»
در دادگاهی که همه از پیش محکومند!

آرام نجوا کن... در اینجا گوش بسیار است
ایران ما گریه‌ست اما موش بسیار است!

خسته شده دنیا از این آواز تکراری
خاموش شو! در جوب‌ها یا زیر سیگاری

از رادیو خاموش کن امواج صافت را
که پخش خواهد کرد فردا اعترافت را

با من کتک می‌خوردی و شب‌های آخر بود
که درد تنهاییت از باتوم بدتر بود!

فهمیده بودی هیچ راهی نیست... راهی نیست...
یعنی برایت مرگ و آزادی برابر بود

در ازدحام کف زدن‌های هواداران
بازنده‌ای در انتظار سوت داور بود

در مغز ما می‌سوخت عشق و خواب جنگل‌ها
گرچه میان دست‌های بچه‌تنبل‌ها!

در سردخانه فارغ‌التحصیل می‌گشتند
اعلامیه، اعلامیه «شاگرد اول»‌ها

می‌خواستیم با تو بگوییم: دوستت دارم
اما نمی‌فهمند اینها را مسلسل‌ها!

من غصه‌خوردم، سیب را فرزند آدم خورد
من گریه‌کردم، یک نفر در آینه سم خورد

تو نیستی... دیگر به آن کافه نخواهم رفت
تو نیستی... نوشابه‌ی مشک‌ی نخواهم خورد!

عمری سیاهی پشت رویای سپیدی بود
نه! تحفه‌ی این ابر، باران اسیدی بود

دیشب موتورها را سواران باز زین کردند!!
تنها نه ما، خورشید را توی «اوین» کردند

خورشیدِ خوبِ مشرقی! که ناگهان بد شد
فردا یقیناً اعترافش پخش خواهد شد

ما مرده‌ایم اما دماغ زنده‌ها چاق است!
در روزنامه‌ها ستون ادعا چاق است

از خون ما پُر شد شکم‌هاشان... چه دردی داشت!
با که بگوییم درد را؟ حتی خدا چاق است!!

شلاق یا حبس ابد؟ محکوم از پیشیم
که عشق ممنوع است که احساس، قاچاق است

دیگر چه گوئیم؟ دوستانم یک به یک مُردند
در کشوری که گریه‌اش را موش‌ها خوردند...

۴۵

آه ای پنیرقالبی، ای پشم شب درواجبی
برخیز در هر کوچه ام، ای طالبی! ای طالبی!

می رقصم از سالن فقط، می زخمم از ناخن فقط
در من جنون کهنه‌ای ست، با من مدارا کن فقط

ای قورباغه دروزغ، شقّ الکر در چیز شق
این قهوه‌ها بی مادرند، فالی بگیر از این ورق

ای کوچه‌ی پاریس و رشت، ای «می» شده در «شصت و هشت»
آه ای آنارشی نجیب، در پشت ماشین‌های گشت

در خویش پاشیدم تورا، خوردم تورا، ریدم تورا
از پا به سر، سمع و بصر، دیدم تورا، دیدم تورا

ای ناطقِ طوطیِ من، ای موشِ در قوطیِ من
ای اولین سوتی عشق، ای آخرین سوتیِ من!

ای گاوهای خر شده، از بد شدن، بدتر شده
ای در تو هر چه بود و هست، به نیستی منجر شده

ای رابطه در زیر میز، ای حکم دل باگیشنیز
گوزیدنِ زیر پتو، ای هیچ کس! ای هیچ چیز!

ای طاق‌های طاقتم، ای خواب‌های ساعت
قدری مدارا کن عزیز، وقتی که من ناراحتم

می سوزد از شب خانه‌ام، ای دوستِ بیگانه‌ام
دیوانه‌ای، دیوانه‌ای، دیوانه‌ام، دیوانه‌ام

حتّی جنون زوری نداشت، دل طاقت دوری نداشت
تیشه بزن بر فرق عشق، شیرین ما شوری نداشت

ای «بنیامین» در «مارکوزه»، ای کوچه‌ی باجریزه
دیوارِ شاشیدن به عقل، ای خربزه، ای خربزه...

۴۶

دو زن داشتم از دو تا مرد که ...
دو تا گریه‌ی تحت پیگرد که ...

دو تا خوابِ آماده‌ی پا شدن
شبی گم در آغوشِ پیدا شدن

■

یکی خسته از آنچه بود و نبود
سفیدی سیگار با طعم دود

سفیدی کاغذ به سرخوردگی
سفیدی قرصی در افسردگی

بریده شده از تمامِ خوشی
سفیدی صورت پس از خودکشی

سفیدی یک نامه‌ی ناتمام
سفیدی زن، قاطی دست‌هام

سفیدی یک گرد دروهم من
سقوطی در آغوش بی رحم من

زنی خسته از آنچه دید و ندید
سفیدِ سفیدِ سفیدِ سفید

■

یکی لذتِ قبلِ وابستگی
سیاهی شب در دلِ خستگی

سیاهی بغضِ کلاغی که نیست
فرو رفتن از باتلاقی که نیست

جنون در جنون از جنون، بی قرار
سیاهی یک دامنِ چاکدار!

تتن تن تتن در تنم در تنت
سیاهی یک خال برگردنت

ذغالی که قرمز شده از عطش
سیاهی یک سایه در حرکتش

حضورِ غریزی بی اشتباه!
سیاهِ سیاهِ سیاهِ سیاه

■

دو زن داشتم توی یک قلب با...
دو زن مثل دو قطب آهنربا!

سه تا خوابِ خوشبخت در تخت من
سه تا تخت در خوابِ خوشبختِ من

سه غیرطبیعی زیر سرُم!
سه دیوانه در عصر بمب و اتم

بدون «حسودی» و «مال کسی»
دو زن مثل پایانِ دلواپسی

دو زن داشتم توی یک خانه که ...
سه تا آدمِ نیمه‌دیوانه که ...

سه تا حل شده در تنِ دیگری
سه رؤیایِ خوشبختِ خاکستری

آخرین روز انتظارم من
اولین لحظه‌ی بهارم من
حاصل سال‌ها فشارم من
بمبِ در حال انفجارم من
یک به یک، دو به دو، هزاران جفت
همه را دانه دانه خواهم گفت

دور رفتند و بعد دیر شدند
سور دادند تا که سیر شدند
شور بختان شهر، شیر شدند!
کور بودیم تا که هی هی هی...

حسِ سیگار داخل کافه
خشتک داغ مثل نسکافه
بحث «هایدیگر» و «دکارت» و «پوپر»!!
نقد روی صدای یک شاعر

آخرین راه‌های سیرو سلوک
بهترین فیلم‌های «کیم کی دوک»

راه‌های شناخت انسان
بحث روی فواید قلیان!!
طرز پیچیدنِ درستِ حشیش!
داعشی بهتر است یا تهریش!!
بعد، رفتن به خانه‌ی رفقا
تا که هی هی اگر که هی هی هی...

گرگ در نقشِ پیرِ آبادی
بهره از نعمتِ خدادادی
فحش دادن برای آزادی!!
موجِ تشویقِ مردمِ عادی
جلوی جمعیت، دوورزشکار
پخش سانديس‌های در انبار
آن ورمرز، چند خواننده
ضبط آهنگ تازه با خنده
لعتِ بر مبارز زنده!!
لایک‌های جماعتِ... هی هی...

با صدای نوار، کوک شدند
راهی فتحِ فیس بوک شدند!!
توی کنسرت‌ها نترسیدند!
آنچه نادیدنی‌ست را دیدند!!
آن وری‌ها به این وری هی هی...
این وری‌ها به آن وری هی هی...

هی تکان خورده شد سرو دُم‌ها
تا که رفتند در توهم‌ها

تا هنرمندها ذلیل شدند
تا مجهز به دسته بیل شدند
صاحب علت و دلیل شدند!!
نوجه‌ها هر طرف گسیل شدند
تا که خود را خدا تصوّر کرد
حاشیه جای متن را پُر کرد

چند تا گوسفند وقتِ چَر!
چند تا پورشه دار پوچگر!!
چند تا منقلِ فرو به فرا!!
جمع شد پشت یک ترانه سرا
ما که زیر شکنجه‌ها بودیم
ما که خاموشی صدا بودیم
توی سلول شب، رها بودیم
یک نفر کارگاه شعر گذاشت

ما که در دادگاه، چَک خوردیم
ما که لب بسته و ترک خوردیم
ما که در کوچه‌ها کتک خوردیم
رفت آن سوی مرز، عکس گرفت

ما که در انتظار زندانیم
ما که جز هیچ چی نمی‌دانیم
ما که از زندگی پشیمانیم
به فلان شخص، باز نامه نوشت

یک طرف تیغ نصفه در حَمّام
یک طرف قرص حل شده در سم
هیچ چیزی مهم نخواهد بود
دیگر از هیچ چی نمی ترسم

مردم انتظار و خاموشی
شهر آماده‌ی فراموشی
مسخره بودن رفاقت‌هاش
نعره‌های اراذل و اوباش
چند تصویر غیر قابل ذکر
از همین دوستان روشنفکر!

قبل پایان شعر، ساعت هفت
باید از شهر لعنتی تان رفت
فارغ از حرف‌های مردم شد
در میان غبارهاگم شد
یک سرانجام دردناک شدن
بعد، از ذهن شهر، پاک شدن
پرش از قلّه‌ها برای سقوط
از همین لحظه تا همیشه سکوت...

■

دوستان، فکر شایعات جدید
دوستان، فکر نامه در تبعید
فکر یک عکس باکلاه سفید
فکر تزریق در میان ورید
همه در حال هی و هی و هی...

۴۸

۱

به کودکم که نشسته ست در سرو رحمت!
به عشق: پایان بندی روزهای غمت

به افتضاح‌ترین حالت درونی تو
به رگ زدن‌هایم روی خواب خونی تو

به پنجره که به مشتی تگرگ چسبیده
پریدن از خوابی که به مرگ چسبیده

به کودکی که به سختی ادامه می‌دهدم
به دختری که پس از مرگ، نامه می‌دهدم!

به ماه‌های رسیده به سال و بعد، سده!
به کل «می‌دهدم»‌های توی ذوق زده

به این همه چسبیدم که شعرتان بکنم
که عشق را وسط مرگ، امتحان بکنم!

۲

تشنّج‌م دردستت، تو و زمین لرزه
فرارکردن از سال‌ها زن هرزه

به فیلم دیدن، درمبل‌های یک نفره
به زندگی چسبیدن شبیه یک حشره

به هرزگی تنم، روی داغی نفسی
به شعرخواندن من، روی تخت خواب کسی

به بحثِ علمیِ آهسته‌ی درگوشه‌ی!
مقاله خواندن، از دیدگاه آغوش

به گریه کردن من در حقوق جاری زن
به بوسه‌های تو با نقد ساختارشکن

به بغض کردن و مهر طلاق را خوردن
به پارک / رفتنت و چای داغ را خوردن

درست می‌میرم تا تو را غلط نکنم!
به این همه می‌چسبم که گریه‌ات نکنم

۳

نگاه می‌کنم از غم به غم که بیشتر است
به خیسی چمدانی که عازم سفر است

من از نگاه کلاغی که رفت فهمیدم
که سرنوشت درختان باغمان تبرا است

به کودکانه‌ترین خواب‌های توی تنت
به عشقبازی من با ادامه‌ی بدنت

به هررگی که زدی و زدم به حس جنون
به بچه‌ای که توام! در میان جاری خون

به آخرین فریادی که توی حنجره است
صدای پای تگرگی که پشت پنجره است

به خواب رفتن تو روی تخت یک نفره
به خوردنِ دمپایی بر آخرین حشره

به «هرگز»ت که سؤالی شد و نوشت: «کدام؟»
به دست‌های تو در آخرین تشنج هام

به گریه کردن یک مرد آن ورگوشی
به شعر خواندن تا صبح بی هماغوشی

به بوسه‌های تو در خواب احتمالی من
به فیلم‌های ندیده، به مبیل خالی من

به لذت رؤیایت که برتن کفی ام...
به خستگی تو از حرف‌های فلسفی ام

به گریه در وسط شعرهایی از «سعدی»
به چای خوردن تو پیش آدم بعدی

قسم به این همه که در سرم مُدام شده
قسم به من! به همین شاعر تمام شده

قسم به این شب و این شعرهای خط‌خطی‌ام
دوباره برمی‌گردم به شهر لعنتی‌ام

به بحث علمی بی‌مزه‌ام درگوشه
دوباره برمی‌گردم به امن‌آغوشه

به آخرین رؤیایمان، به قبل‌کابوسِ...
دوباره برمی‌گردم، به آخرین بوسه!

آخرین چیزی که گفت
آخرین چیز نبود
کتابی بود که با هم نخوانده بودیم
فیلمی بود که با هم ندیده بودیم
بوسه‌ای بود
که در کوچه‌ای بن بست جا مانده بود

آخرین چیزی که گفت
خدا حافظ نبود
آروغی بود که با هم به آن خندیدیم
بادی بود که به توالت احتیاج نداشت
سکسکه‌ای بود
که از ترس رفتن ناگهان تمام شد

آخرین چیزی که گفت
دوستت دارم نبود

فانتزی جنسی مشترکی بود در الکل
تجربه‌ای خیس بود در اینترنت
صدای ناله‌ای بود
که گریه‌ها و همسایه‌ها را بیدار می‌کرد

آخرین چیزی که گفت
آخرین چیزی بود
که برای گفتن وجود داشت
بعد نشستیم و با صدای گیتار
بچه‌هایمان را سر بردیم
و پلیس‌ها را
آتش زدیم...

پای یک کامپیوتر گیج‌م، سر من درد می‌کند به جنون
کارگرهای شهرداری را می‌برد سمت روستا، کامیون

خواهرم شعر می‌شود از لب، بغل دوست دخترش هر شب
من به خود فکر می‌کنم اغلب توی حمام گریه با صابون!

دست تو؛ چوب و گُلت و چوبه‌ی دار [البته شورت خانمت به کنار!]
که مساوی تراز منی انگار! پیش چشمان بسته‌ی قانون

خسته از مغز خالی و پُرها، مشت می‌کوبمت به آجرها
پیکِ خالی! بگو به دکترها؛ زخم ما رشد می‌کند به درون

سور بالا و جشن پایین‌ها، در عزا و عروسی اینها
بوق گوساله‌ها و ماشین‌ها... سر چی بود؟ چند قطره‌ی خون!

بچه‌ماهی خیال دریا داشت، گاو هم دوستان خود را داشت
آنچه اندازه‌ی خودم جا داشت پشت من بود و خانه‌ی حلزون

دست بردن به متن قرآن‌ها، خبر خودکشی میدان‌ها
پخش سانديس در خیابان‌ها، بازی موز بود با میمون

حذف مو و تن زنی «تختی»، کشف یک جور راحت از سختی
بحث در معضلات خوشبختی، سریال جدید تلویزیون

دیر کردیم و باز هم زود است... عشق، یک کافه غرق در دود است
فصل آغاز قصه این بوده‌ست: شرح کاندوم خریدن مجنون!!

راهسازی برای ویرانه، جنگ یک مشت مست و دیوانه
خنده‌ی گرگ‌های در خانه، اشک تمساح‌های در بیرون

نه دلت می برد مرا نه صدات، خسته‌ام. آه! از تمام جهات
دلخوشم به کدام راه نجات؟ من زیر کتاب‌ها مدفون

هرچه از «هیچ» رنج می بردم، بغض خود را به زور می خوردم
داشتم ذره ذره می مردم پشت این عکس‌های گوناگون

هرچه در شهر اتفاق افتاد، رفت دنیا به باد یا با باد!
باز در تو ادامه خواهم داد... از تو ای شعر! واقعاً ممنون!!

چند سال و ماهه / چند روز و هفته
یادت نمونده / یادم نرفته
نه چشمای توست / نه دستای من
مشکل دنیا / قیمت نفته!

گریه می‌کنی / از درد دوری
غمگینه «بودن» / زنده به‌گوری
باید کاری کرد / باید کاری کرد
اما چه جوری؟! / اما چه جوری?!

می‌کن: آزادید! / صدایشون شومه!
طعم خون می‌ده / شکل باتومه
دل من می‌خواد... / یه نفر داره...
چه جوری بگم?! / هوا مسمومه!

دلَم می‌لرزه / هیجده تیره
خداکنه که / کسی نمیره
یه نفر میاد / که من و توایم
با اینکه دوره / با اینکه دیره!

پوچی «بردن» / تلخی «شکست»
فرار از خود / کوچه‌ی بن بست
این روزای شوم / این نسل محکوم
همیشه بوده / تا همیشه هست

سرم از روزهای بد پُر شد
مثل یک کیسه‌ی زیاله شدم
جشن بی مزه‌ی تولد بود
خبر آمد که چندساله شدم
بعد شب شد، به خانه مان رفتیم
لخت، زیر پتو مچاله شدم

دلَم آهنگ بندری می خواست
بوق ماشین و جیغ ترمز بود
صفحه‌ی شایعات را خواندم
سه‌م من چند تا تجاوز بود!!
همه‌ی شهر پرفسور بودند
متفکّرترینشان بز بود!

خام بودیم و پخته می باید!
رَب شناسانِ شهر، رُب بودند!!
«شاید» و «باید» و «ولی» و «اگر»
«همچنین» و «چرا» و «خب» بودند
خواستیم تا که رکعتی از عشق...
همه‌ی دوستان، جُنُب بودند!!

شهر با دستمال خونینش
پاک می کرد رَد پایم را
«فعلی» شب بود و «قید» تنهایی
می شمردند «صیغه» هایم را
گریه می کردم از تو زیر پتو
نکند سوسک ها صدایم را...

داشت می مردم از تو و رفقا
موسم گل به بوستان بودند!!
ماکه مُردیم گرچه این مُردم
جزئی از سخت بوستان بودند!
هرچه می خواستند، می کردند!
دشمنانی که دوستان بودند

شعر من بوی گند می گیرد
گه رسیده به آن سر سرشان
می نوشتند وصف ما را از
دفتر خاطرات مادرشان!
ماکه مُردیم گرچه آنها هم
می رسد روزهای آخرشان

بغلم کن پتوی غمگینم!
بعد صد سال و قرن! تنهایی
بغلم کن که آتشم بزنی
توی این خانه‌ی مقوایی
بغلم کن که شاد و غمگینم
مثل گریه پس از خودارضایی

شاعرت فرق داشت با دنیا
عاشق آنچه که نمی شد بود
وسط جشن، گریه می کردم
گرچه لبخند زورکی مُد بود
فوت کردم به کیک بی شمعم
مرگ من، لحظه‌ی تولد بود...

می‌ترسم، از گذشته‌ی معکوسی
من را به بغل گرفته و می‌بوسی
بیداری ما پرت شدن در خواب است
از کابوسی به دامن کابوسی...

«سفرنامه ۲»

از نیمه‌های من، دهه‌ی پنجاه
با موی تو، سیاهی شب مُد شد
از زور می‌زدی وسطِ گریه
و بچه‌ای دچار تولد شد

پنجاه و پنج مرتبه خون پاشید
یک مشت ماجرای پلیسی بود
از مادرم جنون زده در چادر
در صحنه‌ی شعارنویسی بود

باباکنار مارکس قدم می‌زد
بالهجه‌ی شریعتی و قرآن
می‌خواستم که گریه‌کنم: مادر!
روی لبم صدا زده شد: ایران!!

از کوچه‌های تنگ فراریدیم
آتش زدند باقی مطلب را
زیرم کثیف بود و خودم گریه
شاید کسی عوض بکند شب را

میدان خون‌گرفته‌ی آزادی
بانگ کلاغ از سرِ دلسوزی
در توپخانه پخش گل و بوسه!
در انقلاب، شادی پیروزی

جمعِ نخورده مستی و استفرغ
آواز چند اسلحه‌ی روسی
تغییر اسم‌های خیابان‌ها
تسخیر چند لانه‌ی جاسوسی

تبلیغ منع کردن تبلیغات!
تا شادی عدالت‌تزیقی
از قتل شاه در ورق و شطرنج
تا تیغ روی گردن موسیقی

بابا نشست گوشه‌ی انباری
من ماندم و سکوت عروسک‌ها
مادر که چادرش به زمین افتاد
آزیر بود و حمله‌ی موشک‌ها

پشت چراغ قرمز طولانی
خون بود و جیغ خسته‌ی ترمز بود
توگریه می‌کشیدی و سوسنگرد
در صحنه‌ی دو جور تجاوز بود!

بمب و شهید، مدرسه‌ام بودند
در سال‌های مرگ و فراموشی
دنبال نفت‌گشتن مادر بود
باباکنار آن همه خاموشی

بابای نان و آب نداردها
اسمی میان دفترگاهی بود
از ابتدای قصه، شی تیره
تا انتهای قصه، سیاهی بود

در فگه و شلمچه و مجنون‌ها
با اسم‌های مختلفی مُردیم
مستی پرید از سرمان وقتی
از جام زهرِ صلح! کمی خوردیم

پیمانانه را شکست و شکستیدیم
مستی کشیده بود به بدنامی
چوپان که خواب ماند و به مسلخ رفت
در گرگ و میش، بوسه‌ی اعدامی!

خورشید خاوران سرکوهش مُرد
با چشم‌بند، خواب تو را بستم
پرشور و استوار نمایان بود!
بیلاخ شست در دهه‌ی شصتم!!

بر سرکلاه بود و کلاهی رفت
از نیمه‌های یخ‌زده‌ی خرداد
انگشت‌های ۷ زمین خوردند
افتادم از تو در دهه‌ی هفتاد

از رقص‌های قایمکی در باد
با ترس در میان عروسی‌ها
از حمل و نقل‌های عمومی‌تر
تا نصف شهر، دست خصوصی‌ها!

از سنگسارِ لعنتی گنجشک
تا ضربه‌ی جنون زده‌ی شلاق
من در کتابخانه پرازگیجی
از ربط دین به فلسفه یا اخلاق

شب‌ها نماز و صبح، خودارضایی
شک کردنی به پاره شدن از خود
در کوچه نامه دادن و در رفتن
این هیچ‌ها، جوانی من می‌شد!

من تیغ توی دستم و در اصلاح
از خون محض، بیشتری آمد!
از گفتمان حوله و چسب زخم
در روزنامه‌ها خبری آمد

ما یار... یار... یار دبستانی...
ما کاشف جدایی شب از ماه
رؤیای ما نوشتن اسمت بود
بر صندلی خسته‌ی دانشگاه

بحث و کتاب خواندن در کافه
سوهان به جای خالی ناخن‌ها
رگبار «تیر» در وسط کوچه
معنای گفتگوی تمدن‌ها

آتش گرفته بود شبِ غمگین
از رقص عاشقانه‌ی ما با باد
من توی انفرادی بی‌رؤیا
تو توی کوچه‌های امیرآباد

بر گونه‌ات کبودِ غروبی تلخ
از سیلی‌رها شده‌ی «حاجی»!
در آسمانِ ابری دانشگاه
خورشیدِ بی‌تفاوتِ اخراجی

برگشته بودم از همه چی تا هیچ
از من - کلاغِ قصه‌ی بی‌آخر -
از گریه‌ی بیواشکی بابا
در چادرگره زده‌ی مادر

برگشته بودی از من و از حرفت
از خانه‌های ساخته‌مان بر باد
هشتاد ضربه خوردی و خندیدی
خندید رو به ما دهه‌ی هشتاد

ما ناامید در وسط تریاک
ما در صفوف! بستنی قیفی
هر شب کتاب و فیلم پس از سیگار
هر روز، روزنامه‌ی توقیفی

یک سایه می‌خزید به تنهایی
در کوچه‌های جن زده با سختی
هر گوشه بحثِ داغِ عدالت بود
تقسیم عادلانه‌ی بدبختی!

شب‌ها که گرگ بر سر آغل بود
ما توی خواب‌های گمی بودیم
شش ماه پول برق، عقب افتاد
فکر انرژی اتمی بودیم!

رؤیای نفت بر سر هر سفره
رؤیای چای، داخل سینی‌ها
ما محو پای تلویزیون بودیم
با انتخاب سیب‌زمینی‌ها

برگشته بودی و دل من می‌گفت
از روزهای یکسره طوفانی
می‌ساخت خواب رنگی ما با شوق
زنجیره‌های عاشق‌انسانی!

من در صفی رها شده از تاریخ
خورشید داغ، روی سرِ ظهرم
یک جای پای سبز که جا مانده
توی شناسنامه‌ی بی‌مهرم

برگشته بودی و بغلم بودی
می‌سوخت دست من وسط کوره
تا صبح پای تلویزیون با هم
مردیم از تحمل و دلشوره

فردای «بُهِت و لرزه»... سکوت محض!
فردای پاک کردنِ امکان‌ها
فردای سوختنِ وسطِ سیگار
فردای ریختن به خیابان‌ها

فردای پس‌گرفتن یک رؤیا
فریادهای قابل تدریست!
فردای گازِ موزی اشک‌آور
در چشم‌های قهوه‌ایِ خیست

فردای تیرو عکس‌کسی در مشت
فردای اشک و چهره‌ی خون‌آلود
فردای گم شدن ته یک کوچه...
فردای ناپدید شدن در دود

فردای دستبند عروسی که...
فردای دستبند من از آهن
فردای رقص تو وسط سالن
فردای انفرادی شب با من

فردای بازجویی رؤیاهام
در برگه‌ای سیاه شده از درد
فردای قورت دادن یک بغض و
فردای خنده‌های تو با یک مرد

مادر که قرص می‌خورد و غصه
از باد سرد در دل تابستان
بابا که بی خیال تر از هر شب
خوابیده است داخل قبرستان

زندانی چشم‌های تو و من که
یک عمر بی سبب پی در گشتم
هر شب به سقف زل زدم و با درد
دنبال خاطرات تو برگشتم

برگشتم از گلوله و بی‌تابی
از سال‌های گریه و بی‌خوابی
شلوارکی سپید و گلی آبی
قنناق زیر بوسه‌ی مهتابی

برگشتم از دلی و تنی خسته
تا دست‌های درهم و پیوسته
آلوچه‌ای و مک زدن هسته
تا خواب در اتافکِ در بسته

برگشتم از تمام جهنم‌ها
تا گریه در میان محرم‌ها
تا زل زدن به چهره‌ی آدم‌ها
تا لحظه‌ی رها شدن از غم‌ها

پنجاه و پنج بار دلم لرزید
پنجاه و پنج بار زمین خوردم
بابا که ریخت آب خودش را دور
مامان که قرص خورد... و من مُردم!

۵۵

تکلیف شک دقیقاً وقتِ عبور چه؟

[یک قرص ضد حاملگی، چند مورچه]

تکلیف غرق گشتن در حوض نور چه؟

[یک قرص ضد حاملگی، چند مورچه]

تکلیف این که خواسته بودم به زور... چه؟

[یک قرص ضد حاملگی، چند مورچه]

تکلیف شهر قضا، آن جای دور چه؟

[یک قرص ضد حاملگی، چند مورچه]

تکلیف چشم شیطان، شیطان کور چه؟

[یک قرص ضد حاملگی، چند مورچه]

تکلیف انتظارِ یواشِ ظهور چه؟
[یک قرص ضد حاملگی، چند مورچه]

تکلیف ماهی دل من توی تور چه؟
[یک قرص ضد حاملگی، چند مورچه]

تکلیف این شکستنِ غرقِ غرور چه؟
[یک قرص ضد حاملگی، چند مورچه]

تکلیف غیبت از من، اما حضور چه؟
[یک قرص ضد حاملگی، چند مورچه]

تکلیف اینکه می‌شوی ام جفت‌وجور چه؟
[یک قرص ضد حاملگی، چند مورچه]

تکلیف نهر و سایه و مشروب و حور چه؟
[یک قرص ضد حاملگی، چند مورچه]

تکلیف این کتابِ نه‌چندان قطور چه؟
[یک قرص ضد حاملگی، چند مورچه]

[یک قرص ضد حاملگی، چند مورچه]
[یک قرص ضد حاملگی، چند مورچه]

۵۶

اون گوشه داره اشک می ریزه
می دونه که رو گریه حساسم
بوی تنش توو خونه پیچیده
من این زن غمگینو میشناسم

می شینه پیشم مثل هرروز و
با قرص و بوسه فال می گیره
می گم نمی فهمی دوست دارم
می گه برای عاشقی دیره

می گه که دنیا جای خوبی نیست
هرکی که می فهمه غمی داره
می گم برای عشق، این خونه
دیوارهای محکمی داره

ترساشو می‌چینه توی ساکش
من مشت می‌کوبم به آینده
می‌گه می‌دونی خیلی دیوونه‌م
می‌بوسمش توو گریه و خنده

می‌بینمش که سمت در می‌ره
با چشم‌های قرمز خونی
می‌گه تو حرفامو نمی‌فهمی
می‌گه تو دردامو نمی‌دونی

هر صبح که پا می‌شم از کابوس
خواییده توو آغوش و احساسم
می‌ره که توی گریه برگرده
من این زن غمگینو میشناسم

مصراع‌های وام‌گرفته شده به ترتیب از شاعران زیر است:
حافظ، صائب تبریزی، بیدل دهلوی، مولانا، محتشم کاشانی، پروین اعتصامی، هاتف اصفهانی،
وحشی بافقی، سیف فرغانی، اقبال لاهوری، شهریار و سعدی

ظلم اینان می‌رود... نوبت به آنان می‌رسد
بعد پایان زمستان هم زمستان می‌رسد

«سال و فال و مال و حال و اصل و نسل و تخت و بخت»
نیست، اما گاه‌گاهی تگّه‌ای نان می‌رسد!

«کامجویی غیر ناکامی ندارد حاصلی»
سیل، بعد از عشق‌بازی زیر باران می‌رسد

«آسمان، سرسبز دارد میوه‌های خام را»
باز «کاکا رستم» قصّه به «مرجان» می‌رسد

«هر کجا ویران بود آنجا امید گنج هست»
عشق گاهی با سلامی در خیابان! می‌رسد

«فتنه، تیری از کمین بر مرغ فارغبال زد»
عقل می‌چرخد! که گاهی دور میدان می‌رسد

«گر که اطفال تو بی‌شامند شب‌ها، پاک نیست»
صبح‌ها حاجی به مسجد یا به دکان می‌رسد!

«جان به جانان کی‌رسد؟ جانان کجا و جان کجا؟!»
کودکی هستم که گاهی تا دبستان می‌رسد

«گر به بدنایمی کشد کارم در آخر، دور نیست»
رود عصیان کرده گاهی به بیابان می‌رسد

«چون هلال دولت این ظالمان شد بدر تام»
باز ثابت شد که نسل ما به حیوان می‌رسد

«در میان سینه حرفی داشتم... گم کرده‌ام...»
بغض می‌خواهد... ولی کارش به زندان می‌رسد

«سایه‌ی دولت، همه ارزانی نودولتان»
سفره‌ای داریم و یک عمر است مهمان می‌رسد

«بر زمستان، صبر باید طالب نوروز را»
دیر... اما روزهای بد به پایان می‌رسد

یکی برای من
یکی برای خودت
سؤمی موهای زنی ست روی سنگ توالت
که سیاه است
مثل کابوس هایی که نمی بینمت
که جیغ
می کشم تو را در آغوشی که ندارم

درزیتون های تلخ به دنبال تو می گردم
درچای های شیرین به دنبال تو می گردم
و آن تفاله ی رو آمده
مهمانی ست
که همیشه وقتی من نیستم
از راه می رسد

در زیرنویس‌های تلویزیون به دنبال تو می‌گردم
در شخصیت‌های منفی فیلم‌ها
در ایمیل‌های تبلیغاتی
در اسامی بی‌نام و نشان
و خون بالامی‌آورم
روی سنگ توالت

گریه را من می‌کنم
سیفون را تو می‌کشی
برمی‌گردیم سر سفره‌ای
که فقط به اندازه‌ی دو نفر جا دارد

چایت را تلخ بخور!
وقتی شیرین هم
اسطوره‌ای ست
که می‌خواست با دو نفر بخوابد!

بر لب تو سرود ملی بود
به سه تا رنگ مرده جان می داد
داد را می کشیدی از «ایران»
پرچمت باد را تکان می داد!!

طبل بر مغز خالی ات می کوفت
بغض دیوارها ترک می خورد
آن طرف توی کوچه ای بن بست
خواهر کوچکم کنک می خورد

پخش می شد درون تلویزیون
اسم هایی که نام و ننگت بود
من به فکرهایی وطنم
دست تو پرچم سه رنگت بود

■

در شبِ چشم‌های مست «ندا»
جای شلاق‌های «حدّ» م بود
«سبز»ی آن درخت بی پاییز
رنگ «شب‌گریه»های جدّم بود

روی کتفم گلوله‌ای می سوخت
یک غریبه گرفت نبضم را
پیرمردی میان خون، خم شد
بوسه زد دستبند «سبز» م را

سبز پرچم به هیچ‌کس نرسید
همه‌ی باغ ما ملخ زده بود
نوشدارو دوباره دیر رسید
تنِ «سهراب» از تو یخ زده بود

■

آخر کوچه‌های بن بستت
پیر شد در دلم جوانی‌ها
آنقدر حذف شد... که از شعرم
هیچ ماند و «سپید» خوانی‌ها

رنگ «مشکی» زد از تو جوجه‌کلاغ
بر پر خسته‌ی کبوترها
شرح معراج عاشقان این بود:
رفت بالای دارها، سرها

«ساعتِ تو چهار بار نواخت»
اسلحه توی فکر کشتن بود
ریزش برف بر سر یک گور
این سپیدی پرچم من بود

■

من به خورشید فکر می کردم
عینک دودی تو «هرگز» بود!
رادیو گفت: شهر آرام است
ظاهراً آسفالت، قرمز بود!

بولدوزرهای بی سرو پایت
لاله های مرا درو کردند
صاحبان گلوله و باتوم
عاقبت عشق را «تو» کردند

به «نظامی» بگو که بنویسد
هر که در شهر بود «مجنون» بود
نه شراب و نه سیب حوّا داشت
سرخی پرچم من از خون بود!

■

دوستانم یکی یکی مردند
درد ما عشق بود یا که جنون؟!
دست تو پرچم سه رنگت بود
مسخ بودی جلوی تلویزیون

روزنامه نوشت: خوشبختیم!
گریه کردم: کجاست آزادی؟!
بغل دوست دخترت بودی!
به من و عشق، فحش می دادی!!

زیر بارِ هزار ناموزون
پشت تاریخ، تا ابد خم بود
از تمامی رنگ‌های جهان
سهم این نسل، چوب پرچم بود!!

۶۰

«حسن» آن گوشه نشسته ست که دودی بکند
خسته بر سیخ رود... بعد صعودی بکند!

«عاطفه» گوشه‌ی حال است در آغوش کسی
نه که از سکس... که «مهشید» حسودی بکند!

«مریم» مست به دنبال «علی» می‌گردد
باید آن کار که دیر است به زودی بکند!...

■

ضبط روشن شد و یکبارہ همه‌کنده شدند
اسم‌ها در وسط خانه پراکنده شدند

جام‌ها رفت هوا... نوش! [صدایی آمد]
خنده در گریه شده... گریه‌ی در خنده شدند

سرِ من گنج، از اندیشه‌ی درهستی بود
زن عقدیم کمی آن ورِ بدمستی بود!

لب به لب بود در آغوش کسی کنج اتاق
من پیِ جاذبه‌ی فلسفه‌ام در اخلاق!

عشق آن است که از قدرت «من» می‌کاهد
لذت آن است که او خواسته، او می‌خواهد

بوسه می‌داد به رحمانیتِ عامش! که ...
من پُر از لذتِ دیدن، وسط آتش که ...

خانه از هوش شد و پنجره دیواری شد
زن عقدیم به رقص آمده و ماری شد

بعد پیچید در آغوش زنانی دیگر
من به خود آمدم از طئی جهانی دیگر

بسته شد، باز شد و بسته‌ی لذت، مشتش!
مردی آهسته در آغوش گرفت از پشتش

همه راضی و من سوخته، بدتر راضی
بعد سیگار درآورد به آتشبازی

آتشِ فندکِ دل خسته، لبِ سیگارش
او پیِ کار خود و جمع، همه در کارش!

بعد رفتیم به مستیِ اتاقی دیگر
بعد تنهایی و لذت، وسطِ ما سه نفر!

شب سه قسمت شده از چشم و لب بیهوشش
عادلانه وسط مرد و من و آغوشش

شب سه قسمت شده از مرد و من در بندش
عادلانه وسط حادثه‌ی لبخندش

حرکت دست و لبش حالت بازی دارد!
شب موهاش سرانجام درازی دارد

همه‌ی فلسفه‌ها جمع شده در شادی
زن عقدیم، برهنه! وسط آزادی

گوشه‌ای پرت شده غیرتم و تن پوشش
عشق در چشمم و در چشمش و در آغوشش ...

■

پچ پچ جمع شده توی اتاق بغلی
حسن و عاطفه و مریم و مهشید و علی

جمع آماده شده، خنده‌ی آماده شده
پچ پچ و حرکت سرهای تکان داده شده

جمع بیمار، شب بی هدف سرگردان
بحث داغ من و تو باعث خوشحالی شان

بحث بدبختی من، بحث تویی هرجایی!
باعث حرف زدن در وسط تنهایی!

تا دمِ خانه‌سِرِما، هیجان و لبخند
تا فراموش‌کنند این همه تنها هستند

بعد مسواک زدن، توی توالت ریدن
بعد بی حرف زدن پشت به هم خوابیدن ...

■

فلسفه خواندن ما در وسط تختی که ...
بُهت و ترسیدن از این همه خوشبختی که ...

نقشه‌ی فانتزی و تجربه‌هایی تازه
عشق و دیوانگی درهم و بی اندازه

خواب من روی کتاب و صفحاتِ باقی
پایبندی تو به نسبیّت اخلاقی !!

خانه‌ای ساخته از عشق و کتاب و کاغذ
بغلی سفت‌تراز سفت‌تراز سفت‌تراز ...

طرح انسانی یک حسّ فراانسانی
طرح لبخند تو در خواب و شب طولانی ...

۶۱

به دیدنم که می آیی
هندوانه بیاور
با پوستی سبز و تویی سفید
قرمزی اش
خون داغ که در توالت بازداشتگاه پایین می رود
پرچم من
شعری ست
که پشت بسته ی سیگاری نوشته ام

به دیدنم که می آیی
کمپوت سیب بیاور
که تبعیدمان کنند از بهشتی که
به هیچ آدمی سجده نخواهم کرد
که بگویی: سیب!
در عکس عروسی مردی
که خودش در زندان است و روحش در زندان و دلش پیش تو
که بگویی سیب در عکسی سوخته
که با تخت جمشید آتش زدند

به دیدنم که می‌آیی
بچه‌ها را بیاور
که یادشان نرود چرا تلویزیون نداریم
و دستبندشان را
از هیچ امامزاده‌ای نخریده‌ایم
که بابا نه رفته بود نان بیاورد و نه آب!
که دیگر هیچ وقت نیامد!
که هیچ مردی با داس و اسب نمی‌آید
و آنکه
مادر در سجده صدایش می‌زند
تنها
اسم میدانی ست در تهران

به دیدنم که می‌آیی
خودت را بیاور
که نگهبان‌ها ببینند
زیبایی از آزادی بزرگ تراست
و دیوانگی
نام مشترک همه‌ی ماست
که دندان‌های شکسته‌ام را نشانت دهم
و بگویی: سیب!
برای لبخندی
که با اشک هاشور خواهد خورد

به دیدنم که می‌آیی
چمدانی بیاور
شاید این بار جای من
لباس‌هایم را تحویل دادند...

اس ام اس های توی گوشی زن:
۱. چشاشو باز کرده خوشگل من؟

۲. عشق من! کی ببینمت امروز؟
۳. عسلم نیست یا که خوابه هنوز؟!

۴. عوضی! رفتی باز کدوم گوری؟
۵. کوشی پس؟ مُرد عشقت از دوری!

۶. نگرانم گلم! بگو خوبی؟!
۷. بورس میل و لوازم چوبی!!

۸. باز می خوای که منو بیچونی؟!
۹. تخم داری جواب بده کونی!!

۱۰. نیستی یا اس ام اسام نرسید؟

۱۱. چند آهنگ پیشواز جدید

۱۲. مُردم از انتظار و دلشوره

۱۳. خونه تون واقعاً چقدر دوره

توی راهم عزیز! شرمنده ...

■

زن پراز بوسه، غرق در خنده

جیغ دردست‌های بیگانه

عاشقی روی تخت دیوانه

مثل جادو شدن، شبیه طلسم

مرد بی اسم با زن بی اسم

خسته از اعتقاد و مذهب‌ها

در جنون مکیدن لب‌ها

غرق در عشق و لذت و کینه

خوردن گردن و لب و سینه

مرز می‌خواهم و نمی‌خواهم

لحظه‌های یکی شدن با هم

تن به رؤیای دیگری داده

نفسی به شماره افتاده

حالتی بین گریه و لبخند
جیغ در لذت بلند بلند

مرد، زن، مرد، زن، تمامی زن
حس دیوانه وار چنگ زدن

حرکت گیسوان موج به موج
جیغ در لحظه ی فرود از اوج

انقباض خدا و خواهش تن
سست بر روی تخت افتادن

■

شب تنهایی بدون حس
پشت هم پاک کردن اس ام اس

شستن اسم و بوی بیگانه
رفتن توی آشپزخانه

پختن قورمه سبزی تازه
شب آرایش به اندازه

شب خوشبختی بدون غروب
شب در انتظار شوهر خوب!!!...

۶۳

مثل دیوانه زل زدم به خودم
گریه‌هایم شبیه لبخند است
چقدَر شب رسیده تا مغزم
چقدَر روزهای ماگند است!
من که ارزان فروختم خود را
راستی قیمت شما چند است!؟

از تو در حال منفجر شدنم
در سرم بمب ساعتی دارم
شب که خوابم نمی‌برد تا صبح
صبح، سردرد لعنتی دارم
همه از پشت خنجرم زده‌اند
دوستانی خجالتی دارم!!

قصه‌ی عشق من به آدم‌ها
قصه‌ی موریانه و چوب است
زندگی می‌کنم به خاطر مرگ
دست‌هایم به هیچ، مصلوب است!
قهوه و اشک... قهوه و سیگار...
راستی حال مادرت خوب است؟!

اول قصه‌ات یکی بودم
بعد، آنکه نبود خواهم شد
گریه کردی و گریه خواهم کرد
دیر بودی و زود خواهم شد
مثل سیگار اولت هستم
تا ته قصه دود خواهم شد

مادرم روبروی تلویزیون
پدرم شاهنامه می‌خواند
چه کسی گریه می‌کند تا صبح؟!
چه کسی در اتاق می‌ماند؟!
هیچ کس ظاهراً نمی‌فهمد!
هیچ کس واقعاً نمی‌داند!!

دیدن فیلم روی تخت کسی
خواب بر روی صندلی و کتاب
انتظارِ مجوزِ یک شعر
دادنِ گوسفند با قصاب!!
«آخر داستان چه خواهد شد؟!»
خفه شو عشق من! بگیر و بخواب!!

مثل یک‌گرگ زخم‌خورده شده
ردّپای به‌جا گذاشته‌ات
کرم افتاده است و خشک شده
مغز من با درخت کاشته‌ات!
از سرم دست بر نمی‌دارند
خاطراتِ خوشِ نداشته‌ات

سهم من چیست غیر گریه و شعر؟!
بین «یک روز خوب» و «بالآخره»!
تا خودِ صبح، خواب و بیداری
زل زدن توی چشم یک حشره
مشت‌هایم به بالشِ بی‌پر!
گریه زیر پتوی یک نفره

با خودت حرف می‌زنی گاهی
مثل دیوانه‌ها بلند، بلند...
چون‌که تنهاتراز خودت هستی
همه از چشم‌هات می‌ترسند
پس به کابوسشان ادامه نده
پس به این بغض‌ها بگیر و بخند

ساده بودیم و سخت بر ما رفت
خوب بودیم و زندگی بد شد
آنکه باید به دادمان برسد
آمد و از کنارمان رد شد
هیچ‌کس واقعاً نمی‌داند
آخر داستان چه خواهد شد!

صبح تا عصر، کار و کار و کار
لذت درد در فراموشی
به کسی که نبوده زنگ زدن
گریه‌ات با صدای خاموشی
غصه‌ی آخرین خدا حافظ
حسرت اولین هماغوشی

از هر آنچه که هست بیزار
از هر آنچه که نیست دلگیری
از زبان و زمان گریخته‌ای
مثل دیوانه‌های زنجیری
همه‌ی دلخوشیت یک چیز است:
اینکه پایان قصه می‌میری...

اتفاق است اینکه با یک شعر، آنکه با یک نگاه می‌افتد
می‌زند زل به «چشم» غمگینی... و به روز «سیاه» می‌افتد

سال‌ها حوض بی‌سر و پایی فکرهای بدون شرحی داشت
حال روی جنازه‌ی سنگیش، روزها عکس ماه می‌افتد!

هوس و عشق از ازل با هم دشمنان همیشگی بودند
بعد تو آمدی و دنیا دید: عشق هم به گناه می‌افتد

خواستم انتهای غم باشی، شعر خواندم که عاشقم باشی
گفته بودند و باز یادم رفت: چاهکن توی چاه می‌افتد!

عشق مثل دونده‌ای گیج است، گاه در راه مانده می‌بازد
گاه هم پشت خط پایانی توی یک پرتگاه می‌افتد

دست می لرزد از... نمی داند! عقل شک می کند به بودنِ خویش
من منم! تو تویی! تو، من، من، تو... بعد به اشتباه می افتد!!

مثل کابوس دردناکی که شخصیت های واقعی دارد
می رود سمت... دور می گردد، می دود سوی... آه! می افتد

زندگی ایستگاه غمگینی ست اوّل جاده های خیس جهان
چمدانی که منتظر مانده، اتوبوسی که راه می افتد...

۶۵

[همدیگر را بغل می‌کنند

و می‌بوسند...]

تلویزیون را خاموش می‌کنم

کنارت دراز می‌کشم

مردی هستم با کتابی در دست

بدنی پُرمو

و زودانزالی مفرط

که به درد هیچ سریالی نمی‌خورم

زنی هستی

با شکم بیرون زده

چشم‌های ریز

و کتابی در دست

که به درد هیچ سریالی نمی‌خوری

اُمّا آرامش
نه از سیم‌ها رد می‌شود
نه در ۴۲ اینچ فلترن جا می‌گیرد

آرامش تویی
که حتّی وقتی خرّو پف می‌کنم
بالبخند می‌خوابی

۶۶

آن چشم‌ها که آخر بدمستی من است
آن چشم‌ها که هی همه‌ی هستی من است

در تاکسی نشسته به من فکر می‌کنند
همراه دختری که بغلدستی من است!

آن چشم‌های خیره شده توی دفترم
که گریه می‌کنند به شب‌هات در سرم

هر بار می‌نویسمشان، می‌نویسم و...
هر بار در مقابلشان کم می‌آورم

این غم میان سرخوشی گیج آبجو
از من شروع می‌شود و چشم‌های تو

از من شروع می‌شود و آن دو چشمِ تر
که عاشقِ منند و من از هرچه بیشتر!

از بوسه‌ی نداده‌ی تو، توی خانه‌ام
از چشم‌هات، از قفس عاشقانه‌ام

از تو که نیستی و من انگار مرده‌ام
از من که سال‌هاست به بن بست خورده‌ام

از من: در ابتدای خودش انتها شده
از من که پاک عاشقِ آن چشم‌ها شده

از من که در میان عطش‌گریه می‌کند
شب‌ها کنار بی‌کسی‌اش گریه می‌کند

شب‌های دوست دارمت و روزهای بد
شب‌های من که مال تو هستند تا ابد

شب‌های چشم‌های تو و بی‌قراری‌ام
شب‌های دوست دارمت و دوست داری‌ام!

از التماس‌گریه که هی عاشقم بشو
از من شروع می‌شود و چشم‌های تو

از چشم‌های شب‌زده‌ی درمقابلم
که جیغ می‌زنند تو را در ته دلم

آن چشم‌های مسأله‌دار همیشه خواب
مثل سؤال‌های من از عشق، بی‌جواب

از آن دو چشم مست به آتش کشیده‌ام
از من که خواب بوده‌ام و خواب دیده‌ام

«خواب دو تا ستاره‌ی قرمز» که نیستیم
بیدار می‌شدیم و فقط می‌گریستیم

بیدار / می‌شدیم دو تا استکان پراز...
بیدار / می‌شدیم دو تا چشم دلخور از...

از چی؟ کجا؟ چگونه؟ چرا؟ از کدام؟ کی؟
بیدار می‌شدیم دقیقاً چهار «دی»

بیدار می‌شدیم در «آذر» که سوختم
بیدار می‌شدیم و مرا می‌فروختم

به چی؟! به آن دو چشم که باران گرفته بود
که حس و حال چندم «آبان» گرفته بود

چندم؟! سؤال مسخره‌ای که تو نیستی
چندم؟! که در تمامی آبان گریستی

چندم؟! که فکر می‌شدم از من به هیچ چیز
بس کن! نپرس!! خسته‌ام و خسته‌تر عزیز...

خسته شبیه درصدی از احتمال‌ها
بس کن! نپرس!! خسته‌ام از این سؤال‌ها

مثل تویی که چندم آبان ادامه داشت
که می‌گریست در من و باران ادامه داشت

مثل تویی که این همه در تاکسی منی
هی با خودت کنار خودت حرف می زنی

هی با خودت که از خود من ناامیدتر
بد جور عاشقی و من از تو شدیدتر!

مثل دو چشم خسته که در من نشسته است
مثل دو چشم خسته که بد جور خسته است

یک جفت چشمِ خیسِ بغل دستی شما
یک تاکسی به مقصدِ یک مشت هیچ جا

دستان دور ما و تماسی بدون حس
یک عمر استرس، همه ی عمر استرس

دستان دور ما و دو تا چشم آشنا
یک جفت چشم، مثل دقیقاً خود شما!

یک جفت چشم، حاصل یک عمر خستگی
من این طرف، نتیجه ی یک دل نبستگی!

من این طرف، صدای غم انگیز باد که ...
تو آن طرف، همان زن بی اعتماد که ...

که با تنش به پوچی من حرف می زند
که حرف می زند، از زن حرف می زند!

که مثل اشتباه من از عشق، تازه است
مانند خواب های خودت بی اجازه است

که فکر می‌کند به من و عمق دردها
زل می‌زند به آلت جنسی مردها!

زل می‌زند به این همه تکرارِ پشتِ هم
زل می‌زند به غم، همه‌ی زندگیش، غم!

حس می‌کند که آخر این راه بسته است
که خسته است، مثل خود مرگ خسته است

که خسته است مثل زنی توی بسترت
که خسته است خسته‌تر از دردِ در سرت ...

مثل دو چشم که ته بدمستی تو است
مثل دو چشم که همه‌ی هستی تو است

مثل تویی که در ته درّه هنوز هم ...
همراه دختری که بغلدستی تو است

۶۷

می‌شه خوابید تا ابد، بی‌درد!
وسطِ ساعتای دیواری
می‌شه یه روسری سبزو فروخت
توو یه آهنک کوچه بازاری

می‌شه کافکارو خوند با عجله
می‌شه بحثو به سمت مرگ کشید
می‌شه با یه کلاه کج، چپ شد!
توی ویلا، سیگار برگ کشید!

می‌شه خوابیده باشی با مریم
یه ترانه بسازی از سارا!
با فوتوشاپ توی شهرک غرب
عکس بندازی با چگوارا!!

می‌شه یادت بره غم مردم
می‌شه دل خوش کنی به این بازی
قبل مرگ هر آدم معروف
بری باهاش عکس بندازی

توی اخبار، اسمتو بیرن
یکه‌و گریه‌ت بگیره از شادی!
می‌شه با پول بیت و تلویزیون
یه موزیک ساخت واسه آزادی!!

می‌شه بازی کنیم با کلمه
می‌شه دردو اسیر فلسفه کرد
می‌شه با دستمال گردن تو
نعره‌ی نسل بعد رو خفه کرد

می‌شه رؤیای یه جَوونو فروخت
بعد با پول اون مواد کشید
وقتی مردم توو کوچه می‌میرن
توی حموم رفت و داد کشید!

می‌شه یه نسل سبزو بفروشی
خون ما رو سس کچاپ کنی!
می‌شه از گریه کردن تهران
توو اروپا کتاب چاپ کنی

می‌شه خیلی چیزا رو گفت و نگفت
می‌شه یک عمر، پرده پوشی کرد
جنده بودن شرف داره وقتی
می‌شه با شعر، خودفروشی کرد

۶۸

قاطی قاطی ام! درد تو در سرم
ای دردسرتترین! من واقعاً خرم!!

زل می زنم به «هیچ»، مشروب می خورم
مشروب می خورم با دوست دخترم

در فکر چشم‌هات! مهدی تو فدات!
نذر سلامتیت هر پیک آخرم!!

این آخرِ خوشی ست! یک عمر، خودکشی ست!
از پشت بام تو هر جرعه می پرم

آنقدر قاطی ام که حس نمی‌کنم
از گریه یا شراب خیس است دفترم

این گریه حق من، که کون لُق من!!
امشب که از خودم بدجور بدترم

«من کم تحملم» امشب خلِ خلم
مانند امشبند! شب‌های دیگرم!

چشمان مست تو، چشمان مست من
تو گریه‌آوری، من شرم‌آورم!

عمرم به باد تو... در سکس، یاد تو!
ای عاشقاً حریم!! ای واقعاً «حرم»

پوچ است دست راست، پوچ است دست چپ
بازیت مسخره‌ست! هرگز نمی‌برم

چیزم که هیچ چیز! فحشم بده عزیز
اگر روز خاورم! شیر سماورم!!

هر روز می‌کنم گریه برای تو
هر شب غریبه‌ای را توی بسترم

که مبتلا کنی، شاید دوا کنی
ای عشق! حاضری؟! ای مرگ! حاضرم

قاطی قاطی ام از هرچه هست و نیست
بر روی شعرو شهر، بالا می‌آورم...

مشروب می خوری وسط جشن تازه‌ای
شب‌ها که در کنار حرم گریه می‌کنم!
تو توی تخت خواب خودت سکس می‌کنی
من توی تخت خواب خودم گریه می‌کنم

من توی انقلاب قدم می‌زنم به خود
وقتی که توی بنزکسی خانه می‌روی
من مثل سگ، تمامی شب کار می‌کنم
تو با سگت به گردش روزانه می‌روی

آرام رخنه می‌کنی از پشت پلک‌هام
در خواب‌هام مثل زن بی‌اجازه‌ای
تکراری‌ام شبیه سه تا حرف مثل سکس
با اینکه مثل تجربه‌ی عشق، تازه‌ای

از خستگی شقیقه‌ی من تیر می‌کشد
سیگار می‌کشی وسط کافه‌ی شلوغ
«ای مهربان! به خانه‌ی غمگین من نیا!»
تو گریه می‌کنی وسط شعری از «فروغ»

با قرص‌های رنگی خود حرف می‌زنی
با سوسک‌های داخل حمام دمخورم
خالی شبیه بوسه‌ی من بعد گریه‌ای
مثل سکوت‌های تو از هیچ چی پُرم!

تو فکر شام خوردنِ با آدمی جدید
من گیج، دائماً عصبی از روابطت
تو خسته از شکستن هر مرز لعنتی
من خیره به لبانِ به هر حال ساکت

مشروب می‌خوری به فراموشیِ زمان
من چای تلخ، مثل جهان که جهنم است
ما سکس می‌کنیم برای یکی شدن
ما مشت می‌زنیم به دیوار و محکم است

ما «بی چراغ» در وسط راه گم شدیم
«ما آنچه را که باید، از دست داده‌ایم»
ما را به ناامیدی هم وصل می‌کند
یک درد مشترک: ته خط ایستاده‌ایم!

۷۰

زن‌هایی را می‌شناسم
که ادکلن مردانه می‌زنند
و مردهایی
که موهایشان را از پشت سر می‌بندند
اما کروموزوم‌ها
سال‌ها پیش تصمیمشان را گرفته‌اند
اصلاً بیا از اول بازی کنیم
مردی در سوئد
زنش را کتک می‌زند
زنی در ایران
موهایش را در باد رها می‌کند
چیزی عوض نمی‌شود
ما ادامه‌ی خواب‌های پدرانمان هستیم
که گاهی
از غار بیرون می‌آییم

و برای تصوّر خورشید
دست تکان می‌دهیم
چیزی عوض نمی‌شود
حتّی بدون سرنیزه‌های چوبی ما
حتّی بدون دعا‌های جادوگر
حتّی بدون عصر یخبندان
دایناسورها منقرض خواهند شد
کروموزوم‌ها
سال‌ها پیش تصمیمشان را گرفته‌اند
تنهاگاهی ترنس سکشوال‌ها
به چیزهایی شک می‌کنند
اما
چیزی عوض نمی‌شود...

۷۱

نصفه شب ها بلند شو آروم
یه شماره بگیر توو گوشه
توی خونه باهاتش قرار بذار
برو تا بوسه ، تا هماغوشی

آدما هیچ چی نمی فهمن
به تن داغ تو می گن هرزه
عشق یک لحظه س و اونم وقتی
که تنت توی اوج می لرزه

عشق چیزی فرازمینی نیست
یه غریزه س که توو حصار تنه
حال کن توی هال و لحظه ی حال
سکس ، یک جور دوست داشتنه

طرفت رو بگیر با دندون
عشقتو قطره قطره توش بریز
همه‌ی راه‌ها رو تجربه کن
هیچ کاری کثیف نیست عزیز!

واسه اون‌ی که آخر خطّه
هیچ راهی به غیر لذت نیست
همه‌ی شهرو دوست داشته باش
اسم دیوونگی، خیانت نیست

بودنت بی‌کلام می‌تونه
بهترین اتفاق صحنه بشه
این لباسا رو پاره کن، می‌خواد
مثل روحت، تنت برهنه بشه

غیرمن هیشکی نمی‌تونه
تن به بازی دست‌هات بده
منجی شورو سکس ورقص و جنون
بیا دنیا مونو نجات بده...

درگوشه‌ی کافه یا که زیر خورشید
ماییم در این تجربه‌ی عشق جدید
من فکر چگونگی سکسم با او
او فکر عروسی است یا تور سفید!

بار هستی / رمانی از «میلان کوندرا» (نام اصلی: سبکی تحمل‌ناپذیر هستی)
اشاره به ایباتی از حافظ:

«پیر ماگفت: خطا بر قلم صنع نرفت / آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد»
«دوش می‌آمد و رخساره برافروخته بود / تا کجا باز دل غمزده‌ای سوخته بود»
«هر که شد محرم دل، در حرم یار بماند / آنکه این کار ندانست در انکار بماند»
«تو مگر بر لب آبی به هوس بنشینی / ورنه هر فتنه که بینی همه از خود بینی»
«زهد رندان نوآموخته راهی به دهی ست! / من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم»
«در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنج / آه! کز چاه برون آمد و در دام افتاد»
«کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست / اینقدر هست که بانگ جرسی می‌آید»

خواستم داد شوم... گرچه لبم دوخته است
خودم و جدّم و جدّ پدرم سوخته است

خواستم جیغ شوم، گریه‌ی بی‌شرط شوم
خواستم از همه‌ی مرحله‌ها پرت شوم

وسط گریه‌ی من رقص جنوبی کردیم
کامپیوتر شدم و بازی خوبی کردیم

کسی ازگوشی مشغول، به من می خندید
آخرمرحله شد، غول به من می خندید!

دل به تغییر، به تحقیر، به زندان دادم
وسط تلویزیون باختم و جان دادم!

یک نفر، ازوسط کوچه صداکرد مرا
بازی مسخره‌ای بود... رهاکرد مرا!

با خودم، با همه، با ترس تو مخلوط شدم
شوت بودم! که به بازی بدی شوت شدم!!

خشم و توییدن من! درپی یاری تازه
ترس گل دادن تو دروسط دروازه

آنچه می‌رفت و نمی‌رفت فرو... من بودم!
حافظ این همه اسرارِ مگو، من بودم

«آفرین بر نظرِ لطیفِ خطا پوشش» بود
یک نفر، آن طرفِ گوشی خاموشش بود

از تحمّل که گذشتم به تحمّل خوردم
دردم این بود که از یارِ خودی گل خوردم!

حرفی از عقلِ بدانیش به یک مست زدند
باختم! آخر بازی، همگی دست زدند

از تو آغاز شدم تا که به پایان برسم
رفتم از کوچه که شاید به خیابان برسم

بوی زن دادم و زن داد به موی قشتم!!
راه رفتیم که به بیراهه‌ی خود، مطمئنم

عینک دودی‌ام از تو متلک می‌انداخت
بعد هر سکس، مرا عشق به شک می‌انداخت

خواندم و خواندی‌ام از کفر هزاران آیه
بعد بر باد شدم با موتور همسایه

حس عصیان زنی که وسط سیبیم بود
حس سنگینی چاقوت که در جیبیم بود

زنگ می‌خوردی و قلبم به صدا دوخته بود
«تا کجا باز دل غمزه‌ای سوخته بود»

روح اینجا و تن دیگری‌ات می‌لرزید
اوج لذت به تن بندری‌ات می‌لرزید

خسته از آنچه که بود و به خدا هیچ نبود
خسته از منظره‌ی خسته‌ی تهران در دود

خسته از بودن تو، خسته‌تر از رفتن تو
خسته از «مولوی» و «شوش» به «راه‌آهن» تو

خسته از بازی این پنجره‌ی وابسته
رفتم از شهر تو با سوت قطاری خسته

وسط‌گریه‌ی آخر... وسط «تا به ابد»
تخت بودم به قطاریدن تهران مشهد

شب تکان خورد و به ماتحت، صدا خارج کرد
دستی از دست تو از ریل، مرا خارج کرد

سوختم از شب لب بازی آتش با من
شوخی مسخره‌ی فاحشه‌هایش با من

کز شدم کنج اطاقم وسط کمرویی
«نیچه» خواندم وسط خانه‌ی دانشجویی

مرده بودی و کسی در نفس من جان داشت
مرده بودی و کسی باز به تو ایمان داشت!

کشتمت! تن زده در ورطه‌ی خون رقصیدم
پشت هر میکروفون از فرط جنون رقصیدم

بال داریم که بر سیخ، کبابش کردند!
شعر خواندیم اگر فحش حسابش کردند!

دکتر مرده که پای شب بیمار بماند
«هر که این کار ندانست در انکار بماند»

فحش دادند و دلم خون شد و عمری خون خورد!
تلخ گفتند و کسی با خود تو زیتون خورد

شب من وصل شد از گریه به شب‌های شما
شب قسم خورد به زیتون و به لب‌های شما

شب قرص از وسط تیغ... شب دار زدن...
شب تا صبح، کنار تلفن زار زدن

شبِ سنگینی یک خواب، کنار تختم
لمس لبخند تو در طولِ شبِ بدبختم

شبِ دیوار و شبِ مشت، شبِ هر جایی
شبِ آغوش کسی در وسط تنهایی

شبِ پرواز شما از قفس خانگی ام
شبِ دیوانگی ام در شبِ دیوانگی ام

پاره شد خشتک من روی کتابی دینی
«تو مگر برب آبی به هوس بنشینی»

خام بودم که مرا سوختی از بس پختم!
پاره شد پیرهنم... دیدم و دیدی: لختم

فحش دادم به تو از عقل، نه از بدمستی!
مست کردم به فراموشی «بار هستی»

از گذشته شب تو تا به هنوزم آمد
مست کردم که نفهمم چه به روزم آمد!

وسط آینه دیدی و ندیدم خود را
در شب یخ زده سیگار کشیدم خود را

به خودم زنگ زدم توی شبی پاییزی
دود سیگار شدم تا که نبینم چیزی

درد بودیم اگر دردشناسی کردیم
کافه رفتیم! ولی بحث سیاسی کردیم

گریه کردیم به همراهی هر زندانی
فحش دادیم به آقای شبِ طولانی

گریه کردیم ولی زیر پتویی ساکت
فحش دادیم به اخبار تو در اینترنت

عشق، آزادی تو بود و نبودی پیشم
«من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم؟!»

سرد بود آن شب و چندی ست که شب‌ها سردند
ماکه کردیم دعا تا که چه با ما کردند!

صبح، خورشید زد و شب که به پایان نرسید
به تو پیغام من از داخل زندان نرسید

گریه کردم به امیدی که ندارم در باد
«آه! کز چاه برون آمد و در دام افتاد»

خنده‌ام مثل همه چیزم و دنیا الکی ست
اول و آخر این قضه‌ی پُرغصه یکی ست!

از دروغی که نگفتیم و به ما می شد راست
«کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست»

خسته از هر چه نبوده‌ست که حتماً بوده!
خسته از خستگی این شبِ خواب‌آلوده

می‌نشینم وسط گریه‌ی تهران در دود
می‌نشینم جلوی عکس زنی خواب‌آلود

گم شده در وسط این همه میدانِ شلوغ
بغض من می‌ترکد در شب تو با هر بوق

به کسی در وسطِ آینه‌ها سنگ زدن!
به زنی منتظرِ هیچ‌کست زنگ زدن

به زنی بال‌بخشیده و چشمی قرمز
به زنی گریه‌کنان روی کتابِ «حافظ»

به زنی سرد شده در دلِ تابستان!
به زنی رقص‌کنان در وسطِ بارانت

به زنی خسته از این آمدن و رفتن‌ها
به زنی بیشتر از بیشتر از تو، تنها!

شب‌های عشق بازی و استفراغ... شب‌های مست، سمت کجا رفتن
یک لحظه یک جنونِ بدون مرز، تا انتهای عمر به گارفتن!

سیگار بی اجازه‌ی ماتیکی، از دوووور با تو این همه نزدیکی!
بی هر سفینه در دل تاریکی، با دودهای خسته فضا رفتن

غم‌های متصل به کمی شادی، تاگوسفندِ غرق در آزادی
چوپان که خواب مانده در آبادی، با گرگ‌های پیر چِرا رفتن!

تلخ از شراب تا ته بیهوشی، با چند تا غریبه هماغوشی
دنبال نور در دل خاموشی... با کله توی پنجره‌ها رفتن!

آوازی اجازه‌ی زن در هیچ، شب در سکوتِ این همه پیچاپیچ
در ماریپیچ، رو به ته دَرّه، دیوانه وار سمت صدا رفتن

انسانِ بی‌ستاره‌ی قصابی! مهتاب باکلید به مهتابی!
بی‌هیچ حس و هیچ جهت‌یابی دنبال کونِ قطب‌نما رفتن!!

پیتزای قورباغه کنارش ماست! امضاء و فحش، آخر هر درخواست!
عصیان علیه راست شده در راست! خوشحال، سمت راهِ خطا رفتن

ما خواب‌های داخل خون هستیم، ما بچه‌های نسل جنون هستیم
از ابتدای شعر، به‌گا بودن... تا انتهای عمر، به‌گا رفتن...

موهات و چشم‌هات، لب‌ت، قلب‌ت
کنکور چند مرحله‌ای داری
صف می‌کشند آن‌ور لب‌خندت
بانوی من! چه حوصله‌ای داری

وقتت همیشه مثل دهانت تنگ
با اینکه زود آمده‌ای دیر است
تن می‌دهی به بازی تن‌هاشان
اما دل تو پیش دلم گیر است

تن می‌دهی و این همه تنهایی
لب‌خند و شادی الکی داری
با من که در افاق خودم هستم
کابوس‌های مشترکی داری

مهر و جنون! دوگانگی محضی!
حسی که غیرقابل ابراز است
دل بسته‌ای به خستگی ام اما
آغوش تو به روی همه باز است

لب‌هات در سکوت و هزاران حرف
چشم تو مهربانی غمگینی ست
گرمای بوسه‌هات میان اشک
آغاز یک مراسم آیینی ست

چشمت به چشم‌هام که می‌افتد
معنای گریه کردن خندانند
آشفته‌گی خلاصه‌ی زیبایی ست
موهای توی باد تو می‌دانند

دیوانه‌ای و هیچ نمی‌فهمی
می‌خواهی ام! که عاشق غم باشی
پیش کسی در آن طرف دنیا
در خواب‌هات در بغلم باشی

بر تخت، دختری ست پس از آغوش
بر تخت، بالشی ست که مرطوب است
شب‌ها کنار او بی و در فکرم
این حس لعنتی چقدر خوب است

کنکور چند مرحله‌ای داری
باید که از کنار تنت رد شد
باید قبول کرد که جز در خواب
این غصه‌ها تمام نخواهد شد

با اینکه هیچ راه فراری نیست
با اینکه واقعاً ته خط هستم
باید که زندگی بکنم وقتی
تنها دلیل زندگی ات هستم

در من جنازه‌ای متحرک بود، با خواب‌های قی شده سر می‌کرد
در تو سری که می‌زند از دیوار... و قرص‌ها داشت اثر می‌کرد

با فلسفه به حکم شکم‌سیری، با منطق شکسته‌ی تعمیری!
شب‌ها درخت سرو اساطیری در باغ، واردات تبر می‌کرد

استاد از ازل به عدم می‌رفت، از کوچه‌ی بغل به حرم می‌رفت
تا از شکم به زیر شکم می‌رفت، اردک اگر نبود پسر می‌کرد!!

ماهی شدی به وسوسه‌ی اشراق! شب‌های درک هستی و استفراغ
رگ می‌زدی به تیغ‌ترین بزاق! خون، کوسه را اگرچه خبر می‌کرد

با بنگ در میان جنون رفتن، با یک سرنگ داخل خون رفتن
با شال سبز تلویزیون رفتن!!... پرواز روی بالش پَر می‌کرد!

از اُولی و سینی بی چایی، از دومی و فکر خودارضایی
سیگار می کشید به تنهایی، گریه به یاد هر دو نفر می کرد

تردید شعله در دل فندک بود، درک یقین به واسطه ی شک بود
هر روز توی کارکنیزک بود، شب ها کدو به آلت خرمی کرد

آماده بود آهن و سنگ و چوب، در فال ها مکان و زمانی خوب
شام و زن و بساط تل و مشروب... تا آخرین چریک، خطر می کرد!

از اینکه باز عاشق من باشید، تا بچه ای که زیر خودش شاشید
مغز مرا به پنجره می پاشید، قلب مرا جنون زده تر می کرد

پاییز بود و در تو بهاری داشت، آوازهای گریه در آری داشت!
من بود و با نگاه تو کاری داشت، مستی که توی کوچه گذر می کرد

در انتظار صوت و صدایی بود، در انتظار حرکت پایی بود!
خواهی بود و فکرهایی بود، یک روز از این دیار سفر می کرد...

به «عین» و «شین» تو چسبیدم از درِ زندان
که نعش سیم‌رغی رهسپار «قاف» کنم
به بازجوی گرامی بگو که راحت باش
نشسته‌ام که در این شعر، اعتراف کنم

صدای بمب‌گذاریِ ذهن می‌آید
گرفته‌اند دهان مرا که لب‌زنم
کشیدنِ ناخن‌ها، روی سیلی‌هاش
صدای جیغ کشیدن از آدمی که منم

به «قاف» می‌چسبی روی «قبر» گمنامم
در این دیار که بازار مرگ، سگه شده
به «قاف» می‌چسبم مثل آن «قناری» که
به دست عاشق سلاخ! تگه تگه شده

بله!... و آزادی نام برج معروفی ست!
که واقعیت، مرد دروغگویی بود!!
تمام زندگی ام برگه‌های پُر شده است
تمام زندگی ام میزبازجویی بود

«گذشته» خرد شد و «حال» در سرم چرخید
کسی کتک می خوردم کسی که «آدم» شد
«بهشت» را گم کردم به عشق «آینده»
که اعتراف کنم: هیچ چی نخواهم شد!

به «قاف» می چسبم روی «قاف» عکس خدا!
که له شوم وسط فحش‌های ناموسی
به «قاف» می چسبی روی «قوری» بی جای
که زخم‌های تنم را یواش می بوسی

به روی برگه نوشتم مکان ختمم را
که بازجو بنویسد زمان خاتمه را
به زور قرص مسکن دوباره می خوابم
و باز می شنوم جیغ‌های «فاطمه» را

صداش «عر» زدن «عین»، توی سلول است
«شکنجه» ی «شین»، روی خطوط غمگینش
صدای سیلی اول به جرم چشم ترش
صدای سیلی دوم برای تسکینش

که لخت می شود از عاشقانه‌هاش به تن
مکالمات شما ظاهراً شنود شده!
ترانه می خواند با لبان جر خورده
که شعر می گوید با تنی کبود شده

به «قاف» می چسبی بوی نفت می گیری
کدام «قله»؟ کدام اوج؟ نسل سوخته ایم...
که جسممان خسته، له شده، پراز سوراخ
که روح را قبل از جسممان فروخته ایم!

به «عین» می چسبی ای «عروسک» غمگین!
به «قاف» می چسبم بوی نفت می گیرم
منم که خودکارم را به دست می گیرند
که می نویسم و آرام رام... می میرم!

مرا نجات بده از میانشان عشق...
مرا بگیر در آغوش خاک ها مرگ...
سپید می شوم از ترس و نور مهتابی
سیاه می شود از مغزهایشان برگه

به «عین» آویزانم به «قاف» آویزان
ناهارشان سیمرغ است با سُسِ آدم!
تو «شین» «شوق» رهایی لعنتی هستی
«شکنجه» می شوم اما نمی رود بادم

بجنگ تا ته این قصه قهرمان کوچولو!
برای باختن در نبرد بُرد شده!
صدای «فاطمه» می آید از اتاق بغل
صدای آدم در چرخ گوشت، خرد شده

صداش هق هق فریاد در گلوی من است
صدای پوست سوراخ و تیزی میخ است
صداش قابل انکار نیست باکشتن
صدای گریه‌ی زن بر خطوط تاریخ است

بله! کم آوردم مثل گوشت از سیگار
تو ایستادی و از خون، ترانه سردادی
که اعتراف کنم از خودم پشیمانم
که اعتراف کنی: زنده باد آزادی!

به هیچ جا نرسیدم به جز در زندان
کجاست آخر این راه‌های پیچ‌پیچ
رسیدم آخر قصه به قلّه‌ی «قاف» ات
سر بریده‌ی سیم‌غ بود و دیگر هیچ...



GOOFING
* * * **AROUND**
/ / **IN FRONT OF**
A FIRING SQUAD

SEYED MEHDI MOUSAVI

